تفسیر موضوعی المیزان

ویرایش ۷۷ کتاب جیبی از معارف قرآن در المیزان

کتاب سوم

قضا و قدر

و

سنت های الهی

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: ۱۳۹۴)

بسم الله الرحمن الرحیم

بسیار می‌شود که مردم، عملی را که می‌کنند و یا می‌خواهند آغاز آن کنند، عمل خود را با نام عزیزی و یا بزرگی آغاز می‌کنند، تا به این وسیله مبارك و پر اثر شود و نیز آبرویی و احترامی به خود بگیرد و یا حداقل باعث شود که هر وقت نام آن عمل و یا یاد آن به میان می‌آید، به یاد آن عزیز نیز بیفتند.

این معنا در کلام خدای‌تعالی نیز جریان یافته، خدای‌تعالی کلام خود را به نام خود که عزیزترین نام است آغاز کرده، تا آن چه که در کلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نیز ادبی باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب کند و بیاموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهایش این ادب را رعایت و آن را با نام وی آغاز نموده، نشان وی را بدان بزنند، تا عملش خدایی شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلی از آن اعمال، خدا و رضای او باشد و در نتیجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدایی آغاز شده که هلاك و بطلان در او راه ندارد[1] ... و

« من به نام خدا آغاز می‌کنم! »

۱- المیزان ج ۱، ص ۲۶.

فهرست مطالب

مقدمه مولف: صفحه: ۸

بخش اول : قضا و قدر

فصل اول : قضای الهی ۵

مفهـــوم قضـــا

مفهوم قضای الهی، و قضا در تکوین و تشریع

قضای‌عمومی و قضای‌خصوصی الهی و مراحل قضا و امضاء

تقدم اراده و قضـــای الهـــی بر قـــول و امـر او

مـأموریت مـلائکه در اجـرای قضـــای الهی

قضـــای آسمـــان‌هـــای هفتگانـــه

فصل دوم : قضا و حکم الهی و کتاب ۱۱

مفهـوم حکـم، و حکـــم الهـــی

حکم الهی در نظام تکوین و تشریـع

انواع حکم در قرآن

حکـم و قضـــای الهـــی در ایجـاد

احکـام الهـی و قوانیـن تشریعی

حکـــم و قضـــادر بیـن مـــردم

حکم و قضای قطعی الهی، و قوانین ناشی از آن

حکـــم و کتـــاب

صـدور حکم خـاص هر زمان

اصل ثابت، و حکم محو و اثبات، و تحول کتاب در زمان‌های...

حکـم حـوادث مشمول تحول، و جهت متحول و جهت ثابت اشیاء

قـدرت اجـرایی حکـم الهـی

تبعیت حکم انسان از حکم الهی

حکم و مالکیت و ولایـت حکـم

حکم و فلسفه قانـون و تشریع

حکم الهی پس از ارسـال رسـل

کتـاب فجـار یا قضـــای الهی در مجـازات انسان‌هـــای فاجـــر

کتاب علییـن، یا قضـــای الهـــی در پـــاداش انسان‌هـــای صالح

فصل سوم : قضـــا و اختیـــار انسانی ۲۵
قضا و تقدیر الهی و اختیـار انسانـــی
قضا و قدر، و نقش اختیـــار انسانـــی
حدود اختیار انسان، و قضـا و مقدرات
مرز مشخص هماهنگـــی قضای الهـــی و اختیـار انسان
حتمی بودن قضا و حفـظ اختیـار فعل اختیاری انسان
هماهنگی قضای الهی و اختیار انتخاب
اجـرای قضای الهـــی در اعمـــال اختیـــاری انســـانـــی
فصل چهارم : قضاهای رانده شده در اول خلقت بشر ۳۲
قضاهـای رانده شده در اول خلقت آدم
قانون عمومـــی اعلام شـده در روز نخسـت
هدایت و گمراهـــی، قضای رانده شـــده در آغاز آفرینش بشر
قضاهای رانده شده در موارد اغوای شیطان
قضای رانده شده اولین در مصونیت متقین
قضـــای الهـــی در هبـوط آدم و استقـــرار او در زمیـــن
قضای حتمـــی الهی در محکومیت انسان به زندگـــی زمینـــی
قضای الهی در برقراری خصومت بین ابلیس و آدم و ذریه او
زندگی و مـــرگ، و خـــروج از زمیـــن، به قضـــای اولین الهی
فصل پنجم : قضای الهی در جوامع بشری ٤١
قضای الهی در ملازمه بیـن اعمال نیك گروهی مردم و آثار آن
قضای الهی در تغییـــر نعمت‌ها با تغییر حالات مردم
قضـــای الهـــی در اصـــلاح زمیـــن و وراثـــت آن
قضای الهی در نابـــودی جـوامع فاسد
قضـــای الهـــی دربـاره جامعه یهود و جامعـــه نـــوح
قضای الهی و تعهد او بر نجات مؤمنین
قضای الهـــی در تـأییـد لشکـــر اسلام
قضای الهی در پیروزی و کیفیت و عوامل غلبه اسلام
قضای الهی در نصرت رسولان و پیـروزی جهادگـران
قضـــای الهـــی در بشـــارت مؤمنیـــن و اولیـــاء الله
قضای الهی در ظهورحق و نابودی کفار
قضای الهی در شقاوت کافر و سعادت مؤمن

قضای الهـی در هدایت خلـــق
قضای الهی در عدم هدایت گمراهان
قضای الهی در سرنوشـت کفار بعد از مرگ
قضـای الهـی و حکم برائـت از مشرکیـن
قضـای الهی در مـرگ و جنـگ
قضـای الهی در مـرگ و انتقـال

فصل ششم : قضای الهی در امر و نهی تشریعی ٥٦
امـر بـه پـرستـش الهـی
امـر بـه احسـان والـدیـن
امر به ادای حـق اقربـا و مساکیـن و ابن سبیـل
نهـی از اسـراف
نهی از افراط در امساك، و نهی از افراط در بخشش
نهـی از فرزنـد کشـی
نهـی از زنـا
نهـی از قتـل نفـس
نهـی از خوردن مال یتیم
نهـی از نقـض عهـد
نهی از تقلب در معاملات
نهی از پیروی بدون علم
نهـی از خودپرستـی و کبر
نهـی از شـرك
فصل هفتم : تأخیـر قضـا ٦٨
قدرت الهی بر اجرا و عدم اجرای قضای حتمی
تأخیر قضای الهی و دلیل آن
عامل تأخیر قضای الهی در اجل غیر مسمّی تا اجل مسمّی
عدم تأخیر در اجل رسیـده و قضـای محتوم
تأخیر ناشی‌از تقابل حکم قضا با رحمت الهی
صـدور قضای قبلـی دلیل عدم صـدور قضـای بعدی
علـت تأخیر قضـای الهی در جوامـع فاسد
قضای الهی در کیفر و پاداش،در تأخیر هلاکت و در اجرای....

بخش دوم : سنت‌های الهی

فصل اول : سنت‌های الهـی در جوامـع ٤

سنت ایجـاد امت‌هـا و نـابـودی آن‌هـا

سنت الهـی در هدایـت جوامـع بشـری

سنـت الهـی در ارسـال رسـل و کتـاب

سنت الهی در هدایت و رساندن موجودات به کمال و هدف....

سنت الهی در عذاب دنیـوی جوامع بشری

سنت الهی در بی اثر کردن فعالیت‌های کفار

سنت الهی در نابودی فتنه‌گران و تصفیـه محیـط برای ....

سنت الهی در قطـع هدایت خوداز فاسقان

سنت الهی در تأثیر جنگ‌ها برای پاکسازی جوامع بشری

سنت الهی در غلبه رسـولان و مؤمنیـن

سنت الهـی در دوگانگـی انسان‌هـا و ولایـت مؤمنیـن

سنت الهی در تقلّب احوال و تحـول حـوادث

سنت الهی محـو باطـل و احقـاق حـق

سنت الهی و قضای او در تنازع حق و باطل

سنت الهی غلبـه حق بر باطـل در نظام آفرینـش الهـی

سنت‌الهی‌خلق و حرکت اسباب و عدم تبعیت آن‌ها از خواهش‌های ....

فصل دوم : سنت آزمایش و امتحان الهی ١٧

مفهـوم امتحـان و سنـت آزمایـش الهی

قـانـون آزمـایش و قانـون مـالکیـت

هدف آفرینش زمیـن و آسمـان و هـدف قانـون آزمایـش

هدف زندگی و مرگ و آزمایش الهی برای تعیین بهترین اعمال

هماهنگی سنت آزمایش الهی با سنت هدایت،سرنوشت....

نظـام امتحان مقدمه داوری الهی در آخرت

آزمـایش الهـی و قضای محتـوم مـرگ و انتقـال انسان‌ها

نظام‌آزمایش‌وسیله‌قهری بروز باطن اعمال

سنت آزمایش الهی و نابودی افراد فاقد صلاحیت و ناقض ....

نظام امتحان و اعتقاد به بازگشت به خدا دو عامل ظهور ....

سنت ایجاد امت‌هـــا، ارسال رسل، و سنت امتحان و سنت ....

سنت آزمایش جاری در تمام اقوام و ملت‌ها
سنت آزمایش الهی و اختلاف در جوامع تاریخی
سنت آزمایش‌الهی و رابطه‌آن با اختلاف‌شریعت‌ها و دین‌ها
سنت ثابت آزمایش الهی و تفکیك گروه‌های مؤمن از منافق
امتحان الهی و تصور کاذب کرامت و اهانت انسان
فصل سوم : انواع آزمایش‌های الهی و وسایل آن ۳۵
انواع مختلف آزمایش الهی
ثروت و فرزند، دو عامل عمده آزمایش انسان
غرور و طغیان ناشی از مال و اولاد و اجرای سنت امتحان خدا
آزمایش اعمال با عوامل وابستگی انسان
اجرای سنت امتحان از طریق اعطا و منع رزق
امتحان الهی با اعطای نعمت و پندار غلط انسان از کاردانی ...
نعمت‌ها و آزمایش اعمال فردی و مصایب و آزمایش ...
حکمت‌الهی در امتحان‌انسان مؤمن بافقروصبر
آزمایش انسان‌هادرشداید، فقدان‌ها، و مصایب
قانون آزمایش و دلیل جنگ‌ها
آزمایش در جنگ و تفکیك درجات مؤمنین
آزمایش افراد در تحولات اجتماعی و جنگ‌ها
ظهور حوادث و جنگ‌ها آزمایشی برای ظهور ایمان باطنی مردم
سنت آزمایش الهی و قضای الهی در جنگ و مرگ
آزمایش صاحبان یقین با صبر، جهت اعطای امامت
وسایل آزمایش انسان‌ها
وجود شیطان عامل آزمایش انسان
نظام آزمایش الهی و القائات شیطانی
فصل چهارم : سنت استدراج، سنت املاء، و سنت... ۵۱
معنای استدراج از نظر دین
معنای املاء از نظر دین
معنای مکر الهی
سنت امتحان از طریق اعطای رزق و مجازات از طریق سنت ...
روش استدراج و املای الهی
اجرای سنت الهی املاء و استدراج از طریق افزایش مال و ...
سنت استدراج و مکر الهی در جوامع مغرور و گمراه

دخالت مکر الهی در نتیجه اعمال

مهلـت کفـار عـامـل بدبختـی و ازدیـاد حجـم گنـاه

مقدمه مؤلف

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ
فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ
لا يَمَسُّهُ إِلاَّ **الْمُطَهَّرُونَ**

« این قرآنی است کریم! »
« در کتابی مکنون! »
« که جز دست پاکان و فهم خاصان بدان نرسد! »

(۷۷ - ۷۹/ واقعه)

این کتاب به منزله یك «کتاب مرجع» یا فرهنگ معارف قرآن است که از «تفسیر المیزان» انتخاب و تلخیص و بر حسب موضوع، طبقه‌بندی شده است.

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن کریم در تفسیر المیزان قریب ۷۷ عنوان انتخاب شد که هر یك یا چند موضوع، عنوانی برای تهیه یك کتاب در نظر گرفته شد. هر کتاب در داخل خود به چندین فصل یا عنوان فرعی تقسیم گردید. هرفصل نیز به سرفصل‌هایی تقسیم شد. در این سرفصل‌ها، آیات و مفاهیم قرآنی از متن تفسیر المیزان انتخاب و پس از تلخیص، به روال منطقی طبقه‌بندی و درج گردید، به طوری که خواننده جوان و محقق ما با مطالعه این مطالب کوتاه وارد جهان شگفت‌انگیز آیات و معارف قرآن عظیم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از ۲۱ جلد قبلی است.

در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به ۲۲ رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به ۷۷ جلد رسید.

کتاب حاضر یکی از ۷۷ جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان پخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

سید مهدی (حبیبی) امین

بخش اول

قضا و قدر

فصل اول

قضای الهی

مفهوم قضا

« وَ قَضَيْنا اِلى بَنى اِسْرائيلَ فِى الْكِتابِ لَتُفْسِدُنَّ فِى الاَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوّا كَبيرا!» (٤ / اسراء)

« قَضا » به معنای فیصل دادن به امری است، چه با گفتار باشد و چه با عمل، و هر کدام بر دو وجه است: یکی‌الهی و دیگری بشری. ازجمله قضای الهی این است که فرمود:

« وَ قَضى رَبُّكَ اَلاّ تَعْبُدُوا اِلاّ اِيّاهُ ـ خدا دستور داده که جز او را نپرستید!» (٢٣ / اسری)

« وَ قَضَيْنا اِلى بَنى اِسْرائيلَ فِى الْكِتابِ - ما اعلام کردیم و حکم فیصل یافته کردیم و به ایشان به وسیله وحی چنین اعلام نمودیم که...!» (٤ / اسری) و بر همین حمل می‌شود، آیه: « وَ قَضَيْنا اِلَيْهِ ذلِكَ الاَمْرَ اَنَّ دابِرَ هؤُلاءِ مَقْطُوعٌ ـ این امر را به وی حکم کردیم که نسل اینان مقطوع خواهد بود ! » (٦٦ / حجر)

و اما قضاء الهی در فعل، این آیات است که می‌فرماید:

« وَ اللّهُ يَقْضى بِالْحَقِّ وَ الَّذينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لايَقْضُونَ بِشَىْءٍ ـ تنها خداست که به حق قضا می‌راند و آن خدایان که اینان به غیر خدا می‌خوانند قضایی ندارند نه به حق و نه به باطل !» (٢٠ / غافر) و

« فَقَضيهُنَّ سَبْعَ سَمواتٍ فى يَوْمَيْنِ ـ پس آن‌ها را در دو روز هفت آسمان کرد!» (١٢ / فصلت) که قضا در آن به معنای ابداع و فراغت از ایجاد است و آیه در معنای آیه «بَديعُ السَّمواتِ وَالاَرْضِ...! » (١١٧ / بقره) است.

و از جمله قضای بشری در قول، این است که می‌گویند: «داود چنین قضا کرد.» چه حکمی که حاکم می‌کند از مقوله کلام است و در قضای فعلی بشری آیه شریفه است که می‌فرماید: « فَاِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ ـ پس چون مناسك خود را به پایان رساندید،» (٢٠٠ / بقره) و « ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ - پس آلودگی‌های خود را زایل نموده و به نذرهای خود وفا کنند !» (٢٩ / حج)

معنای آیه مورد بحث این است که ما بنی اسرائیل را در کتاب تورات اخبار داده و

اعلام نمودیم، اخباری قاطع که سوگند می‌خورم و قطعی می‌گویم که شما نژاد بنی‌اسرائیل به زودی در زمین فساد خواهید کرد - که مراد به زمین سرزمین فلسطین و پیرامون آن است - و این فساد را در دو نوبت خواهید کرد یکی بعد از دیگری و در زمین طغیانی عظیم و علوی کبیر خواهید کرد.[1]

۱- المیزان ج ۲۵، ص ٦٨.

مفهوم قضای الهی، و قضا در تکوین و تشریع

« وَ کُلَّ اِنْسانٍ اَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فی عُنُقِه... !» (۱۳ / اسراء)

هر موجودی و حادثی را که خدای عزوجل نخواهد تحقق و وجود بدهد و علل و شرایطش موجود نشده باشد به همان حالت امکان و تردد میان وقوع و لاوقوع و وجود و عدم باقی می‌ماند، و به محضی که بخواهد تحقق دهد و علل و تمامی شرایطش را فراهم سازد، به طوری که جز موجود شدن حالت انتظاری برایش نماند موجود می‌شود، و این مشیت حق و فراهم کردن، علل و شرایط همان تعیین یکی از دو طرف است که قضای الهی نامیده می‌شود.

نظیر این اعتبار در مرحله تشریع جریان داشته حکم قطعی خدا درباره مسایل شرعی را نیز قضای خدا می‌گوییم و لذا در هر جا که در کلام مجیدش اسمی از قضا برده شده این حقیقت به چشم می‌خورد، چه قضاء تکوینی مانند آیه شریفه « وَ اِذا قَضی اَمْرا فَاِنَّما یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ!» (۱۱۷ / بقره) و « فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَمواتٍ !» (۱۲ / فصلت) و «قُضِیَ الْأَمْرُ الَّذی فیهِ تَسْتَفْتِیانِ!» (٤١ / یوسف) و « وَ قَضَیْنا اِلی بَنی اِسْرائیلَ فِی الْکِتابِ لَتُفْسِدُنَّ فِی الْأَرْضِ مَرَّتَیْنِ!» (٤ / اسری) و همچنین آیات دیگر که متعرض قضای تکوینی خداست.

و چه آیاتی که متعرض قضای تشریعی است، مانند آیه: « وَ قَضی رَبُّکَ اَلاّ تَعْبُدُوا اِلاّ اِیّاهُ...!» (۲۳ / اسری) و « **اِنَّ رَبَّکَ یَقْضی بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ فیما کانُوا فیهِ یَخْتَلِفُونَ!**» (۹۳/یوسف) و « وَ قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ قیلَ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِ الْعالَمینَ ! » (۷۵/زمر) البته قضا در این آیه و همچنین‌آیه قبلی‌اش به‌وجهی قضای تشریعی است و به‌وجهی قضای تکوینی.

بنابراین آیات کریمه مزبور صحت این دو اعتبار عقلی را امضا نموده موجودات خارجی را از جهت این که افعال خدایند قضا و داوری خدا می‌داند، و همچنین احکام شرعی را از جهت این که افعال تشریعی خداست و نیز هر حکم فصلی را که منسوب به اوست قضاء او نامیده و این دو اعتبار عقلی را امضا نموده است.

و چه بسا موارد که از آن به حکم و قول تعبیر کرده که البته عنایت دیگری باعث شده است. مانند آیه « اَلا لَهُ الْحُکْمُ ! » (٦٢ / انعام) [1]

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۲۸.

قضای عمومی و قضای خصوصی الهی،

و مراحل قضا و امضاء در ترتیب وجود

« وَ كُلَّ اِنْسانٍ اَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فی عُنُقِه... !» (۱۳ / اسراء)

از آن جا که ضرورت و وجوب عبارت از متعین شدن یکی از دو طرف امکان است ناگزیر ضرورت و وجوبی که بر سراسر ممکنات گسترده شده خود قضایی است عمومی از خدای‌تعالی، چون ممکنات این ضرورت را از ناحیه انتساب به خدای‌تعالی به خود گرفته‌اند که به خاطر آن انتساب هر یك در طرف خود وجود پیدا کرده‌اند، پس ضرورت خوابیده بر روی سلسله ممکنات یك قضای عمومی الهی است. و ضرورت مخصوص به یك یك موجودات قضای خصوصی اوست. چون گفتیم مقصود از قضا تعیین یکی از دو طرف امکان و ابهام و تردد است. و از همین جا معلوم می‌شود که قضا که خود یکی از صفات خداوندی است. یکی از صفات فعلیه اوست نه ذاتیه‌اش. چون گفتیم از افعال او (موجودات) و به لحاظ انتسابش به او که علت تامه است انتزاع می‌گردد.

روایات هم این نظریه را تأیید می‌کنند: امام صادق علیه‌السلام فرمود: «خداوند هر چیز را که بخواهد ایجاد کند اول تقدیرش می‌کند و وقتی تقدیرش کرد قضایش را می‌راند و وقتی قضایش را راند امضایش می‌فرماید... !» امام ابوالحسن علیه‌السلام فرمود: «ای یونس به مسأله قدر نپرداز! عرض کرد: من به مسأله قدر زیاد نپرداخته‌ام، لکن همین را می‌گویم که تنها چیزی موجود می‌شود که خدا اراده‌اش کرده باشد و مشیتش هم تعلق گرفته باشد و نیز قضاء آن را رانده، تقدیرش کرده باشد. فرمود: ولی من این طور نمی‌گویم، من می‌گویم: هیچ چیز تحقق نمی‌یابد مگر آن که اول مورد مشیت خدا و سپس مورد اراده او و آن‌گاه قدر او و در مرحله چهارم قضاء او قرار گرفته باشد، آن‌گاه فرمود: هیچ می‌دانی مشیت چیست؟ عرض کرد: نه، فرمود: تصمیم به کاری گرفتن، هیچ می‌دانی اراده کردنش به چه معنی است؟ عرض کرد: نه، فرمود: به این که آن چیز را بر طبق مشیت خود تمام کند، آن‌گاه فرمود: هیچ می‌دانی قدر چه معنا دارد؟ عرض کرد: نه، فرمود: قدر خدا هندسه و ابعاد دادن به موجود و تعیین مدت بقای آن است. سپس فرمود: خدا وقتی چیزی را بخواهد اول اراده می‌کند، و بعد تقدیرش نموده سپس قضایش را می‌راند، و کارش را یك طرفی می‌کند و وقتی یك طرفی کرد امضایش و اجرایش می‌سازد.»

و در روایت دیگر از یونس از همان جناب آمده که فرمود: « هیچ چیزی صورت خارجی به خود نمی‌گیرد مگر آن که مورد مشیت و اراده و قدر و قضاءِ خدا قرار گرفته باشد، عرض کردم: پس معنای مشیت چیست؟ (اراده و مشیت که هر دو به معنای خواست است، چه فرقی با هم دارند؟) فرمود: پایداری و منصرف نشدن از آن، عرض کردم: معنای قدر چیست؟ فرمود: اندازه‌گیری آن از طول و عرض. عرض کردم: پس معنای قضا چیست؟ فرمود: اگر بعد از مشیت و اراده و قدر قضاء آن را براند امضاءاش نموده و آن چیز وجود به خود مـی‌گیرد، و دیگر جلوگیری برایش نخواهد بود.»

از عالم علیه‌السلام سؤال کردند: «علم خدا چگونه است؟ فرمود: اول می‌داند، بعد مشیتش تعلق می‌گیرد، بعد اراده می‌کند، آن‌گاه تقدیر می‌کند، سپس قضا می‌راند و در آخر امضا می‌کند. پس خدای سبحان چیزی را امضا و اجرا می‌کند که قضایش را رانده باشد و قضای چیزی را می‌راند که تقدیرش کرده باشد و چیزی را مقدر می‌سازد که اراده کرده باشد، پس مشیت او به علم او و اراده‌اش با مشیتش و تقدیرش با اراده‌اش و قضایش با

تقدیرش و امضایش با قضایش صورت می‌گیرد. در نتیجه رتبه علم او مقدم بر مشیت و مشیت در مرتبه دوم مقدم بر اراده و اراده در مرتبه سوم و مقدم بر تقدیر است و تقدیر به وسیله امضا قضا را می‌راند.

پس مادام که قضاء خدا به وسیله امضا رانده نشده در مراحل قبلی بداء هست و ممکن است از ایجاد آنچه که مورد علم و مشیت و اراده و تقدیرش تعلق گرفته صرف‌نظر کند و آن را ایجاد ننماید، ولی اگر با امضا به مرحله قضا رسید دیگر بداء نیست.»

این ترتیب که در روایت آمده و مشیت را مترتب بر علم و اراده را مترتب بر مشیت و همچنین هر یك را مترتب بر ماقبل خود دانسته ترتیبی است عقلی، چون عقل انتزاع به غیر این ترتیب را صحیح نمی‌داند.[1]

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۳۰.

تقدم اراده و قضای الهی بر قول و امر او

« اِنَّما قَوْلُنا لِشَیْءٍ اِذا اَرَدْناهُ اَنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ!» (٤٠ / نحل)

خدا امر خود را قول هم نامیده همچنان که امرش و قولش را از جهت قوه و محکمی و ابهام‌ناپذیری حکم و قضا نیز خوانده است. همچنان که قول خاص خود را کلمه نیز نامیده است.

ایجاد خدای‌تعالی یعنی آنچه که از وجود بر اشیاء افاضه می‌کند - که به وجهی همان وجود اشیاء موجود است - همان امر او و قول او و کلمه اوست که قرآن در هر جا به یك جور تعبیرش فرموده، لکن از ظاهر تعابیر قرآن بر می‌آید که کلمه خدا همان قول اوست به اعتبار خصوصیت آن و تعینش. و از این معنا روشن می‌گردد که اراده و قضای خدا نیز یکی است، و برحسب اعتبار از قول و امر مقدم است، پس خدای سبحان نخست چیزی را اراده می‌کند و قضایش را می‌راند سپس به آن امر می‌کند و می‌گوید: باش و موجود می‌شود. [1]

۱- المیـــزان ج ٢٤، ص ١٠٦.

مـأموریت مـلائکه در اجرای قضای الهی

« فَالْمُدَبِّراتِ اَمْرا ! » (٥ / نازعات)

ملائکه با همه اشیاء سر و کار دارند، با این که هر چیزی در احاطه اسباب است، و اسباب درباره وجود او و عدمش، بقایش و زوالش و در مختلف احوالش با یکدیگر نزاع دارند، پس آنچه خدای‌تعالی درباره آن موجود حکم کرده، و آن قضایی که او درباره آن موجود رانده و حتمی کرده، همان قضایی است که فرشته مأمور به تدبیر آن موجود به سوی آن می‌شتابد، و مسئولیتی که به عهده‌اش واگذار شده می‌پردازد، و در پرداختن به آن از دیگران سبقت می‌گیرد و سببیت سببی را که مطابق آن قضای الهی است تمام نموده و

در نتیجــه آن‌چه را که خــدا اراده فرمــوده واقــع می‌شـود.[1]

۱- المیــزان ج ٤٠، ص ١٦.

قضای آسمان‌های هفتگانه

« فَقَضـهُنَّ سَبْعَ سَمواتٍ فی یَوْمَیْنِ ! » (۱۲ / سجده)

معنای اصلی قضاء جدا کردن چند چیز از یکدیگر است. جمله نامبرده می‌فهماند که آسمانی که خدا متوجه آن شد، به صورت دود بود، و امر آن از نظر فعلیت یافتن وجود مبهم و غیر مشخص بود، خدای‌تعالی امر آن را متمایز کرد، و آن را در دو روز هفت آسمان قرار داد.

این آیه شریفه با آیه قبلیش ناظر به تفصیل اجمالی است که در آیه « اَوَلَمْ یَرَالَّذینَ کَفَرُوا اَنَّ السَّمواتِ وَ الْاَرْضَ کانَتا رَتْقا فَفَتَقْناهُما - آیا کسانی که کافر شدند ندیدند که آسمان‌ها و زمین یك پارچه بود و ما آن ها را از هم جدا کردیم!»(۳۰/انبیاء) متعرض آن‌بود.[1]

۱- المیــزان ج ٣٤، ص ٢٦٧.

فصل دوم

قضا و حکم الهی و کتاب

مفهوم حکم، و حکم الهی

« اِنِ الْحُكْمُ اِلاّ لِلّهِ يَقُصُّ الْحَقَّ وَ هُوَ خَيْرُ الْفاصِلينَ ! » (۵۷ / انعام)

ماده «حَ كَ مَ» دلالت دارد بر اتقان و استحکامی که در هر چیزی وجود داشته باشد و اجزایش از تلاشی و تفرقه محفوظ است. خلاصه هر موجودی که از روی حکمت به وجود آمده باشد اجزایش متلاشی نگشته و در نتیجه اثرش ضعیف و نیرویش درهم شکسته نمی‌شود. این است آن معنای جامعی که برگشت جمیع مشتقات این ماده از قبیل احکام، تحکیم، حکمت، حکومت، و غیر آن به آن است.

آمر در امری که می‌کند، قاضی در حکمی که صادر می‌نماید گویا در مورد امر و حکم نسبتی ایجاد نموده و مورد امر و حکم را با آن نسبت مستحکم می‌سازند، و بدین‌وسیله ضعف و فتوری که در آن راه یافته بود جبران می‌نماید.

این است آن معنایی که مردم در امور وضعی و اعتبار، از لفظ حکم درك می‌کنند و همین معنی را قابل انطباق بر امور تکوینی و حقیقتی هم دیده و احساس می‌کنند که امور تکوینی از نظر این که منسوب به خدای سبحان و قضا و قدر اویند دارای چنین استحکامی هستند. اگر می‌بینند که هسته درخت از زمین روییده و دارای شاخ و برگ و میوه می‌شود، و همچنین اگر نطفه به تدریج به صورت جسمی جاندار درآمده و دارای حس و حرکت می‌گردد، همه را به حکم خدای سبحان دانسته و مستند به قضا و قدر او می‌دانند، این است آن معنایی که انسان از لفظ حکم می‌فهمد و آن را عبارت می‌داند از اثبات چیزی برای چیز دیگری و یا اثبات چیزی مقارن با وجود چیزی دیگر.[۱]

۱- المیـــــــــزان ج ۱۳، ص ۱۸۱.

حکم الهی در نظام تکوین و تشریع

« اِنِ الْحُكْمُ اِلاّ لِـلّهِ يَقُصُّ الْـحَقَّ وَ هُـوَ خَـيْرُ الْفاصِلينَ!» (۵۷ / انعام)

مطالب بالا که روشن شد اینك می‌گوییم: نظریه توحید که قرآن کریم معارف خود را بر اساس آن بنا نهاده حقیقت تأثیر را در عالم وجود تنها برای خدای‌تعالی اثبات می‌کند، و در موارد مختلف انتساب موجودات را به خدای سبحان به انحاء مختلفی بیان می‌کند، به یك معنا - استقلالی - آن را به خدای سبحان نسبت داده و به معنای دیگری - غیر استقلالی و تبعی - آن را به غیر او منسوب نموده است. مثلاً مسأله خلقت را به معنای اول به خداوند

نسبت داده و در عین حال در موارد مختلفی به معنای دوم آن را به چیزهای دیگر هم نسبت می‌دهد، همچنین از طرفی علم و قدرت و حیات و مشیت و رزق و زیبایی را به خداوند نسبت می‌دهد و از طرفی همین‌ها را به غیر خدا منسوب می‌سازد.

حکم هم که یکی از صفات است از نظر این که خود نوعی از تأثیر است، معنای استقلالی‌اش تنها از آن خداوند است چه حکم در حقایق تکوینی، و چه در شرایع و احکام وضعی و اعتباری. قرآن کریم هم در آیات بسیاری این معنا را تأیید نموده است از آن جملـه آیات زیر است: « اِنِ الْحُکْمُ اِلاّ لِلّهِ - حکم جز برای خدا نیست!» (٦٧ / یوسف) و « اَلا لَهُ الْحُکْـمُ - آگاه باش که تنها برای اوست حکم!» (٦٢ / انعام) و « **لَهُ الْحَمْدُ فِی الْاُولی وَالْاٰخِرَةِ وَ لَهُالْحُکْمُ** - و برای‌اوست حمد در دنیا و آخرت و برای‌اوست حکم!» (٧٠/قصص) و « وَ اللّهُ یَحْکُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُکْمِه - و خداوند حکم می‌کند و کسی نیست که حکم او را دنبال کند و بی‌تأثیر نماند!» (٤١ / رعد)

و اما حکم تشریعی، از جمله آیاتی که دلالت دارند بر اختصاص حکم تشریعی به خدای‌تعالی آیه « اِنِ الْحُکْمُ اِلاّ لِلّهِ اَمَرَ اَلاّ تَعْبُدُوآا اِلاّ اِیّاهُ ذلِکَ الدّینُ الْقَیِّمُ - نیست حکم مگر برای خداوند، دستور فرموده که جز او را نپرستید این است دین استوار و اداره کننده اجتماع!» (٤٠ / یوسف) است با این که این آیه و ظاهر آیات قبلی دلالت دارند بر این که حکم تنها برای خدای سبحان است و کسی غیر او با او شریك نیست. در عین حال در پاره‌ای از موارد حکم را و مخصوصا حکم تشریعی را به غیر خداوند هم نسبت داده، از آن جمله این چند مورد است: « یَحْکُمُ بِهِ ذَوا عَدْلٍ مِنْکُمْ - حکم می‌کنند به آن کفاره دو تن از شما که صاحبان عدالت باشند!» (٩٥ / مائده) و « **یا داوُدُ اِنّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی الاَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ**- ای داود ما تو را خلیفه در زمین قرار دادیم پس در میان مردم به حق حکم کن!» (٢٦ / ص) و درباره رسول خدا می‌فرماید: « لِتَحْکُمَ بَیْنَ النّاسِ بِما اَراکَ اللّهَ - این که حکم کن میان مردم به آن‌چه که خدا آگاهت ساخته!» (١٠٥ / انبیاء) و « فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما اَنْزَلَ اللّهُ - پس حکم کن در میان آنان به آن‌چه بر تو نازل شده!» (٤٨ / مائده) و « یَحْکُمُ بِهَا النَّبِیُّونَ ! » (٤٤ / مائده) و همچنین آیات دیگری که اگر ضمیمه شوند با آیات دسته اول این نتیجه را می‌دهند که حکم به حق به طور استقلال و اولا و بالذات تنها از آن خدای‌سبحان است، و غیر او کسی مستقل در آن نیست، و اگر هم کسی دارای چنین مقامی باشد خدای سبحان ارزانی‌اش داشته، و او دست دوم است، و از همین جهت است که خدای‌تعالی خود را « اَحْکَمُ الْحـاکِمینَ!» (٤٥ / هود) و « خَیْرُ الْحاکِمینَ!» (٨٧ / اعراف) نامیده است. آری لازمه اصالت و استقلال و اولویت همین است.

آیاتی که حکم را به اذن خدای‌تعالی به غیر او نسبت می‌داد همان طوری که ملاحظه کردید مختص بود به احکام وضعی و اعتباری و تا آن جا که من یاد دارم در این سنخ آیات آیه‌ای که احکام تکوینی را هم به غیر خدا نسبت داده باشد وجود ندارد.[1]

١- المیـــــزان ج ١٣، ص ١٨٢.

انواع حکم در قرآن

« أُولآئِكَ الَّذينَ ءَاتَيْنـهُمُ الْكِتبَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ...!» (۸۹ / انعام)

ماده حکم بر حسب آن‌چه که از موارد استعمال آن به دست می‌آید در اصل به معنای منع است، و به همین مناسبت احکام مولوی را حکم نامیده‌اند، چه مولای آمر با امر خود مأمور را مقید ساخته و او را از آزادی در اراده و عمل تا اندازه‌ای منع نموده، و هوی و خواهش نفسانی او را محدود می‌سازد، و همچنین حکم به معنای قضا، که آن نیز دو طرف دعوا را از مشاجره و یا تعدی و جور باز می‌دارد، و حکم به معنی تصدیق که قضیه را از این که مورد تردید شود منع می‌نماید. و احکام و استحکام که معنای منع در آن دو نیز خوابیده چون هر چیزی وقتی محکم و مستحکم می‌شود که از ورود منافی و فساد در بین اجزایش جلوگیر بوده باشد، و نگذارد اجنبی در بین اجزایش تسلط پیدا کند، و در آیه: « كِتابٌ أُحْكِمَتْ ءَايـتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَّدُنْ حَكيمٍ خَبيرٍ!» (۱ / هود) به اعتباری احکام در مقابل تفصیل استعمال شده و معنای اصلی‌اش را از دست نداده، برای این که این احکام نیز از فصل که همان بطلان التیام و ترکیب اجزاء هر چیزی است جلوگیری بـه عـمل می‌آورد، و بـه همین مـعنی است محکـم در مقابـل متشابه.[1]

۱- المیـــــزان ج ۱٤، ص ۷۷.

حکم و قضای الهی در ایجاد

« أُولآئِكَ الَّذينَ ءَاتَيْنـهُمُ الْكِتبَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ...!» (۸۹ / انعام)

وقتی کلمه حکم به خدای‌تعالی نسبت داده می‌شود اگر در مسأله تکوین و خلقت باشد معنای قضای وجودی را که ایجاد و آفرینش باشد می‌دهد که همسو و همزمان با وجود حقیقی و واقعیت خارجی به مراتب آن است، مانند آیه: « وَ اللّهُ يَحْكُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِه!» (٤۱ / رعد) و « وَ اِذا قَضى اَمْرا فَاِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ!» (۱۱۷ / بقره) [1]

۱- المیـــــزان ج ۱٤، ص ۷۸.

احکام الهی و قوانین تشریعی

« أُولآئِكَ الَّذينَ ءَاتَيْنـهُمُ الْكِتبَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ...!» (۸۹ / انعام)

اگر حکم در تشریع باشد معنای قانون‌گذاری و حکم مولوی را می‌دهد، و به این معنا است آیه: **« وَ عِنْدَهُمُ التَّوْريةُ فيها حُكْمُ اللهِ ! »** (٤۳ / مائده) و « وَ مَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللهِ حُكْما - کیست که حکمش بهتر از حکم خدا باشد؟» (۵۰ / مائده) و لذا در جمله « سآءَ ما يَحْكُمُونَ!» (۱۳٦ / انعام) کسانی را که به خود اجازه تشریع و قانون‌گذاری‌را داده‌اند ملامت کرده است. وقتی همین لفظ به انبیاء علیهم‌السلام نسبت داده شود معنای قضا را که یکی از منصب‌های الهی است و خداوند انبیاء خود را به آن منصب تشریف و اکرام کرده افاده

می‌کند، در این‌باره فرموده است: « فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما اَنْزَلَ اللّهُ وَ لا تَتَّبِعْ اَهْوآئَهُمْ عَمّا جآئَكَ مِنَ الْحَقِّ ! » (٤٨ / مائده) و « أُولآئِكَ الَّذينَ ءَاتَيْنهُمُ الْكِتبَ وَ الْحُكْمَ ! » (٨٩ / انعام) و شاید بعضی آیات اشعار دارد یا دلالت می‌کند بر این که به انبیاء حکم به معنی تشریع داده شده، مانند آیه « رَبِّ هَبْ لى حُكْما وَ اَلْحِقْنى بالصّالِحينَ!» (٨٣ / شعراء) [1]

١- المیــزان ج ١٤، ص ٧٩.

حکم و قضا در بین مردم

« أُولآئِكَ الَّذينَ ءَاتَيْنهُمُ الْكِتبَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ...!» (٨٩ / انعام)

اگر حکم به غیر انبیاء نسبت داده شود معنای قضاوت را افاده می‌کند، مانند آیه: « وَلْيَحْكُمْ اَهْلُ الاْنْجيلِ بِما اَنْزَلَ اللّهُ فيهِ ! » (٤٧ / مائده)

معنای دیگری نیز برای حکم هست که عبارت است از منجز کردن وعده و اجرای حکم و قانون که در مورد آیه « وَ اِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَ اَنْتَ اَحْكَمُ الْحكِمينَ!» (٤٥ / هود) به آن معناست.[1]

١- المیــزان ج ١٤، ص ٧٩.

حکم و قضای قطعی الهی، و قوانین ناشی از آن

« كَذلِكَ حَقَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ عَلَى الَّذينَ فَسَقُوآ اَنَّهُمْ لا يُؤْمِنُونَ!» (٣٣ / یونس)

مطابق ظاهر سیاق آیه کلمه‌ای که خدا در مورد فاسقان گفته این است که فاسقان ایمان نمی‌آورند، یعنی خداوند حکم قطعی در مورد آنان صادر کرده و به مقتضای آن، فاسقان در حالی که بر فسق خود باقی هستند ایمان نمی‌آورند و هدایت الهی آنان را فرانمی‌گیرد تا به طرف ایمان راهنمایی شوند. زیرا خدا فرموده: « اِنَّ اللّهَ لا يَهْدِى الْقَوْمَ الْفاسِقينَ ـ خدا مردم فاسق را هدایت نمی‌کند!» (٦ / منافقون)

معنی جمله « كَذلِكَ حَقَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ...!» این است که کلمه الهی و حکم قطعی و حتمی که خدا در مورد فاسقان صادر کرده یعنی ایمان نیاوردن فاسقان، در خارج به حقیقت پیوست و به ثبوت رسید و مصداق پیدا کرد، و مصداقش همین است که اینان از راه حق خارج شدند و در ضلالت افتادند. یعنی ما حکم هدایت نشدن و ایمان نیاوردن فاسقان را به خاطر ظلم و یا گزاف صادر نکرده‌ایم و بلکه این حکم بدان دلیل صادر شده که فاسقان از حق منصرف و فاسق پیشه شدند و در ضلالت افتادند زیرا بین حق و باطل واسطه‌ای وجود ندارد.

آیه در عین حال دلالت بر آن دارد که امور ضروری و احکام و قوانین روشن و واضحی که در نظام مشهود عالم جریان دارد مانند این که « واسطه‌ای بین حق و باطل نیست،» و یا «واسطه‌ای بین هدایت و ضلالت نیست،» یك نوع استناد به قضای الهی دارد و این طور نیست که این قوانین به خودی خود و بدون قضای الهی در ملك خدا به صورت

ثابت درآمده باشد.[1]

۱- المیـــــــزان ج ۱۹، ص ۹۱.

حکم و کتاب

« وَ كَذلِكَ اَنْزَلْناهُ حُكْما عَرَبِيّا ! » (۳۷ / رعد)

مراد به حکم، قضا و فرمان است. چون شأن کتابی که از آسمان نازل شود همین است. همچنان که در آیه دیگر فرمود: « وَ اَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النّاسِ فيمَا اخْتَلَفُوا فيهِ - و با ایشان کتاب را به حق فرستاد تا حکم کند میانه مردم، در آنچه اختلاف می‌کنند!» (۲۱۳ / بقره) پس کتاب از یك نظر حکم الهی است و از یك نظر حاکم میان مردم است، و این‌است معنای حکم. و اگر کتاب را به زبان عربی که زبان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است نازل‌فرموده برای این‌بوده‌که سنت او بر این جاری‌شده‌که هرپیغمبری را به‌زبان قوم‌خودش‌بفرستد.[1]

۱- المیـــزان ج ۲۲، ص ۲۹۲.

صدور حکم خاص هر زمان

«... وَ ما كانَ لِرَسُولٍ اَنْ يَأْتِيَ بِـأَيَةٍ اِلاّ بِـأِذْنِ اللهِ لِكُلِّ اَجَلٍ كِتابٌ !» (۳۸ / رعد)

معنای این که فرمود «لِكُلِّ اَجَلٍ كِتابٌ» این است که برای هر زمانی حکمی است رانده شده، مخصوص آن زمان که این نیز اشاره است به همان مطلبی که استثناء «اِلاّ بِأِذْنِ اللّهِ ! » و مسأله سنت جاری خدا و تقدیرات او بدان اشاره داشت. پس خدای سبحان است که هر چه بخواهد نازل می‌کند، و به هرچه بخواهد اذن می‌دهد، و لکن همو در هر وقت و هر آیتی را نازل نمی‌کند، و بدان اذن نمی‌دهد، زیرا برای هر وقتی کتابی است، که او نوشته، و به جز آنچه در آن نوشته واقع نمی‌شود.[1]

۱- المیـــزان ج ۲۲، ص ۲۹٤.

اصل ثابت، و حکم محو و اثبات، و تحول کتاب در زمان‌های معین

« يَمْحُو اللّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْكِتبِ!» (۳۹ / رعد)

جملـه فوق از یك طرف متصل شده به جمله « لِكُلِّ اَجَلٍ كِتابٌ،» و از طرف دیگر متصل است به جمله « وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْكِتبِ،» قهرا ظهور در این یافته که مراد به آن محو کتـاب و اثبات آن، در زمان‌های معیـن است، پس کتابی است که خداونـد در یك زمانـی

اثبات کـرده، اگر بخواهـد در زمان‌های بعد آن را محـو می‌کند و کتاب دیگری اثبات می‌نماید، پس خدای سبحان لایزال کتابـی را اثبات و کتاب دیگـری را محو می‌سازد.

بنابراین اگر ما نوشته‌های کتاب را عبارت بدانیم از آیت و معجزه، و نشان‌دهنده اسماء و صفات خداوندی، و در نظر بگیریم که وجود هر چیزی آیت خداست، در این صورت صحیح است بگوییم خداوند لایزال و همواره و در هر آن مشغول محو آیتی و اثبات آیتی دیگر است. پس این که فرمود: « يَمْحُو اللّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ !» معنایش این می‌شود: برای هر وقتی کتاب مخصوصی است، پس کتاب‌ها به اختلاف اوقات مختلف می‌شوند، و چون خدای سبحان در کتابی که بخواهد تصرف نموده، آن را محو می‌کند، کتاب دیگری به جایش اثبات می‌نماید، پس اختلاف کتاب‌ها به اختلاف اوقات ناشی از اختلاف تصرفات الهی است، نه این که از ناحیه خود آن‌ها باشد، که هر وقتی کتابی داشته باشد، که به هیچ‌وجه قابل تغییر نباشد، بلکه خدای سبحان است که آن را تغییر داده، کتاب دیگری به جایش اثبات می‌نماید.

و این که فرمود: « وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتبِ!» معنایش این است که نزد خدا اصل کتاب و ریشه آن وجود دارد، چون کلمه «أُمُّ» به معنای اصل هر چیز است که از آن نـاشی گـشته و بـدان بـاز مـی‌گـردد.

این جمله توهمی را که ممکن است به ذهن کسی برسد دفع نموده، حقیقت امر را بیان می‌کند، چه، اختلاف حال کتاب، و محو و اثبات آن، و دگرگون شدن احکام نوشته در آن و قضاء رانده شده در آن، چه بسا آدمی را به این توهم وا دارد که: قضایا و امور عالم نزد خدای سبحان هم وضع ثابتی نداشته، حکم او هم تابع علل و عوامل خارجی است، عینا مانند احکام ما آدمیان، و صاحبان شعور است، و یا بـه تـوهم بـیندازد که اصـلاً احـکام الـهی جـزافی و کـدره‌ای است، و نه خودش به حسب ذات تـعین دارد، و نه چیزی از خارج در تعین آن اثر می‌کند.

همچنان که چه بسا صاحبان عقل بسیط و ساده‌لوحان توهم کرده‌اند که خدایی که مَلِك مطلق است، سلطنتش مطلق، و هر چه بخواهد می‌کند، و با آزادی مطلق و بدون رعایت هیچ قید و شرطی، و هیچ طریقه و نظامی، هر عملی که بخواهد انجام می‌دهد، و با این حال دیگر نمی‌توان صورتی ثابت و نظامی معین برای افعال و قضایای او تصور نمود. چنان که فرمود: « ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ - گفتار نزد من دگرگونه نمی‌شود!» (۲۹ / ق) و نیز فرمود: « وَ كُلُّ شَىْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ - و هر چیز نزد او به مقدار است!» (۸ / رعد) چون جای چنین توهمی بوده در جمله مورد بحث این توهم را دفع نموده، و فرمود: « وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتبِ!» یعنی اصل و ریشه عموم کتاب‌ها، و آن امر ثابتی که این کتاب‌های دستخوش محو و اثبات بدان بازگشت می‌کنند همانا نزد اوست، و آن اصـل مـانـند ایـن شـاخـه‌هـا دسـتخـوش مـحو و اثـبات نـمی‌شود.

پس خلاصه مضمون آیه این می‌شود که خدای سبحان در هر وقتی و مدتی کتاب و حکم و قضایی دارد، و از این نوشته‌ها هر کدام را بخواهد محو، و هر کدام را بخواهد اثبات می‌کند، یعنی قضایی که برای مدتی رانده تغییر می‌دهد، و در وقت دیگر به جای آن، قضای دیگری می‌راند، و لکن در عین حال برای همیشه قضایی لا یتغیر و غیر قابل محو و اثبات هم دارد، و این قضاء لا یتغیر اصلی است که همه قضاهای دیگر از آن منشأ می‌گیرند، و محو و اثبات آن‌ها نیز برحسب اقتضای آن قضاست.[۱]

۱- المیــزان ج ۲۲، ص ۲۹٤.

حکم حوادث مشمول تحول، و جهت متحول و جهت ثابت اشیاء

« یَمْحُو اللهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتبِ!» (۳۹ / رعد)

از آیـه شـریفـه فـوق‌الذکـر چند نکتــه روشن می‌شود:

اول - این که حکم محو و اثبات حکمی است عمومی، که تمامی حوادثی که به حدود زمان و اجل محدود می‌شود، و به عبارت دیگر تمامی موجوداتی که در آسمان‌هـا و زمین و مابین آن دو اسـت دستخوش آن می‌گردند، همچنان که فرمود: « ما خَلَقْنَـا السَّمواتِ وَ الْاَرْضَ وَ ما بَیْنَهُمـا اِلاّ بِالْحَـقِّ وَ اَجَـلٍ مُسَمًّی - آسمان‌ها و زمین و آن‌چـه در آن‌هاسـت جـز بـه حـق و اجلـی معلـوم نیـافـریـدیـم!» (۳ / احقـاف)

دوم - این که خدای سبحان در هر چیزی قضا و قدری ثابت دارد، که قابل تغییر نیست، و همین خود دلیل فساد گفتار کسانی است که گفته‌اند: هر قضایی قابل تغییر است و آن‌گاه استدلال کرده‌اند بر روایات و دعاهای متفرق که دلالت دارد بر این که دعاء و صدقه مقدرات سوء را دفع می‌کند. ولی باید بدانند که این راجع به مقدرات غیر حتمی است، که ما نیز منکر آن نیستیم.

سوم - این‌کــه قضا بر دو قسـم است، یکی قابــل تغییــر و یکی غیرقابـل تغییر.[۱]

۱- المیـــــــزان ج ۲۲، ص ۲۹۷.

قـدرت اجـرایی حـکم الـهی

« وَ اللّــهُ یَـحْکُمُ لا مُـعَقِّـبَ لِـحُکْمِـه وَ هُـوَ سَـریعُ الْـحِسـابِ!» (٤۱ / رعد)

مقصود از این جمله این است که غلبه از خدای سبحان است، اوست که حکم می‌کند، و در قبال حکمش حکم احدی نفوذ ندارد، و در نتیجه نمی‌تواند از حکم او جلوگیری کند، آری خدای سبحان هر عملی را به مجرد وقوعش حساب می‌کند، بدون این که فاصله دهد، تا دیگران بتوانند در آن تصرف نموده، اخلال کنند، پس جمله « وَ اللّـهُ یَـحْکُـمُ !» (٤۱ / رعـد) در معنای جمله « اَفَـهُمُ الْـغالِبُونَ؟» (٤٤ / انبیاء) است.[۱]

۱- المیـــــــزان ج ۲۲، ص ۳۰۰.

تبعیت حکم انسان از حکم الهی

« یا اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللّهِ وَ رَسُولِه!» (۱ / حجرات)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید در جایی که خدا و رسول او حکمی دارند، شما حکم نکنید، یعنی حکمی نکنید مگر به حکم خدا و رسول او، و باید که همواره این خصیصه در شما باشد، که پیرو و گوش به فرمان خدا و رسول باشید.

و لکن از آن جایی که هر فعل و ترکی که آدمی دارد، بدون حکم نمی‌تواند باشد و همچنین هر تصمیم و اراده‌ای که نسبت به فعل یا ترکی دارد آن اراده نیز خالی از حکم نیست، در نتیجه می‌توان گفت که: مؤمن نه تنها در فعل و ترکش باید گوش به فرمان خدا باشد، بلکه در اراده و تصمیمش هم باید پیرو حکم خدا باشد. و نهی در آیه شریفه ما را نهی می‌کند از این که هم به سخنی اقدام کنیم که از خدا و رسول نشنیده‌ایم و هم به فعلی یا ترکی اقدام کنیم که حکمش را از خدا و رسول نشنیده‌ایم، و هم نسبت به عملی اراده کنیم که حکم آن اراده را از خدا و رسول نشنیده‌ایم، در نتیجه آیه شریفه نظیر و قریب‌المعنای با آیه « بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِه یَعْمَلُونَ!» (۲۶ و ۲۷ / انبیاء) می‌شود، که درباره اوصاف ملائکه می‌فرماید: از کلام خدا سبقت نمی‌گیرند، و همواره به امر او عمل می‌کنند، و این اتباعی که در جمله « لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللهِ وَ رَسُولِه!» بدان دعوت می‌کند، همان داخل شدن در ولایت خدا، و وقوف در موقف عبودیت، و سیر در آن مسیر است، به طوری که عبد در مرحله تشریع مشیت خود را تابع مشیت خدا کند، همان طور که در مرحله تکوین مشیتش تابع مشیت خدا است، و خدای‌تعالی در آن‌باره فرموده: « وَ ما تَشاؤُنَ اِلاّ اَنْ یَشاءَ اللهُ - شما نمی‌خواهید مگر بعد از آن‌که خدا خواسته باشد!» (۳۰ / انسان) و نیز فرموده: « وَاللهُ وَلِیُّ‌الْمُؤْمِنینَ - و خدا سرپرست مؤمنان است!» (۶۸/آل‌عمران) و نیز فرموده: « وَاللهُ وَلِیُّ‌الْمُتَّقینَ - خدا سرپرست متقیان است!» (۱۹ / جاثیه) [۱]

۱- المیـــــزان ج ۳۶، ص ۱۶۸.

حکم و مالکیت و ولایت حکم

« وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فیهِ مِنْ شَیْءٍ فَحُکْمُهُ اِلَی اللّهِ!» (۱۰ / شوری)

جمله فوق حجت بر انحصار ولایت در خدا است، و اصولاً باید دانست که حکم حاکم در بین دو نفر که با هم اختلاف دارند، به معنای آن است که حکم را محکم، و حق را در بین آن دو نفر که به خاطر اختلافشان در نفی و اثبات مضطرب شده تثبیت کند. اختلاف گاهی در عقیده پیدا می‌شود، مثل این که یکی بگوید: خدا واحد است، و دیگری بگوید: بسیار است. گاهی اختلاف در عمل یا چیزی که مربوط به عمل است پیدا می‌شود، مثل اختلاف در امور زندگی و شؤون حیات، و بنابراین حکم از نظر مصداق با قضا یکی می‌شود، هر چند که مفهوم حکم با مفهوم قضا دو تاست.

حکم و قضا وقتی تمام می‌شود که حاکم به نوعی از ملکیت، مالك حکم و ولایت

باشد، هر چند که دو طرف اختلاف این ملکیت را به او داده باشند، مثل این که دو نفر که با هم نزاع دارند به شخصی ثالث بگویند تو بیا و در بین ما داوری کن و در بین خود قرار بگذارند که هر چه آن شخص گفت تسلیم شوند، که در این مثال دو نفر طرف نزاع، شخص ثالث را مالك حکم کرده‌اند، و پیشاپیش تسلیم خود و پذیرفتن حکمش را به او داده‌اند، تا آزادانه طبق آن‌چه به نظرش می‌رسد، حکم کند، پس آن شخص ثالث ولیّ آن دو نفر در این حکم می‌شود.

و خدای سبحان مالك تمامی عالم است، و به جز او مالکی نیست، چون هر موجودی خودش و آثارش قائم به خدای‌تعالی است، و در نتیجه او مالك حکم و قضای به حق است، « كُلُّ شَیْءٍ هالِكٌ اِلاّ وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ - هر موجودی که فرض شود هالك و فانی است، مگر ظهور او، حکم تنها او راست و به سویش برمی‌گردد!» (۸۸ / قصص) و « اِنَّ اللّهَ یَحْكُمُ ما یُرِیدُ - خدا هر حکمی اراده کند می‌راند!» (۱ / مائده) و « اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ - حق از ناحیه پروردگار توست!» (۱٤۷ / بقره)

حکم خدای‌تعالی بر دو جور است، یکی حکم تکوینی و آن این است که پدیدار شدن مسببات را به دنبال اسباب قرار دهد، و وقتی موجودی در بین چند سبب قرار گرفت که بر سر آن نزاع داشتند، آن موجود را دنبال سببی قرار دهد که نسبت به بقیه اسباب سببیتش تام باشد. « اِنِ الْحُكْمُ اِلاّ لِلّهِ عَلَیْهِ تَوَكَّلْتُ - حکمی نیست مگر برای خدا و من بر او توکل می‌کنم!» (٦۷ / یوسف) که کلمه «حکم» در این جمله به معنای حکم تکوینی است.

یکی هم حکم تشریعی است، مانند تکالیفی که در دین الهی درباره اعتقادات و دستورالعمل‌ها آمده: « اِنِ الْحُكْمُ اِلاّ لِلّهِ اَمَرَ اَلاّ تَعْبُدُوآ اِلاّ اِیّاهُ ذلِكَ الدّینُ الْقَیِّمُ - حکمی نیست مگر برای خدا و او فرمان داده که نپرستید مگر تنها او را و این همان دین محکم است!» (٤۰ / یوسف)

در این بین حکم سومی هست، که ممکن است به وجهی یکی از مصادیق هر یك از آن دو حکم شمرده شود، و آن عبارت است از حکمی که در روز قیامت در بین بندگانش در آن‌چه اختلاف می‌کردند می‌راند، و آن این است که در آن روز حق را آشکار و اظهار می‌کند، به طوری که اهل جمع همه حق را ببینند، و به عیان و یقین مشاهده کنند، تا در نتیجه آن‌هایی که در دنیا اهل حق بوده‌اند، در سایه ظهور حق رستگار، و از آثارش برخوردار گردند، و آن‌هایی که در دنیا در برابر حق استکبار می‌ورزیدند، به خاطر استکبارشان و آثاری که در استکبارشان بود شقی و بدبخت شوند.[1]

۱- المیزان ج ۳۵، ص ۳٦.

حکم و فلسفه قانون و تشریع

« وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فیهِ مِنْ شَیْءٍ فَحُكْمُهُ اِلَی اللّهِ!» (۱۰ / شوری)

اختلاف مردم در عقاید و اعمالشان اختلافی است تشریعی که آن را جز حکم تشریعی و قوانین شریعتی بر نمی‌دارد، و اصلاً اگر اختلاف نبود قانون هم نبود، « **وَ كانَ النّاسُ اُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِیّینَ مُبَشِّرینَ‌وَ مُنْذِرینَ وَ اَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِیَحْكُمَ بَیْنَ**

النّاسِ فیمَا اخْتَلَفُوا فیهِ... - مردم امت واحده‌ای بودند، خدای‌تعالی انبیا را مبعوث کرد تا نیکان را بشارت و بدان را تهدید کنند و کتابی به حق با ایشان نازل کرد، تا بین مردم در آن‌چه اختلاف می‌کنند داوری نمایند، هرچند که درباره آن کتاب اختلاف نکردند مگر خود آن‌ها که کتاب به سویشان آمده بود و مگر بعد از آن که به حقانیت آن یقین داشتند، تنها از در دشمنی با یکدیگر اختلاف می‌کردند، پس خداوند آن‌هایی را که ایمان آوردند در آن‌چه اختلاف می‌کردند به اذن خود به سوی حق راهنمایی فرمود!» (۲۱۳ / بقره) بدان اشاره می‌کند. پس روشن شد که حکم تشریعی و حق قانون‌گذاری تنها از آن خدای سبحان است، پس تنها ولیّ در این حکم اوست، پس واجب است تنها او را ولیّ خود بگیرند و تنها او را بپرستند، و به آن‌چه او نازل کرده متدین گردند.

آن ولیّ‌ای که پرستیده می‌شود، و به دین او متدین می‌شوند، باید کسی باشد که بتواند اختلافی که در بین پرستندگانش پیدا می‌شود برطرف سازد، و آن‌چه از شؤون اجتماع آنان به فساد گراییده اصلاح کند، و ایشان را به وسیله قانون به سوی سعادت زندگی دایمی سوق دهد، قانونی که عبارت است از همان دینی که در بین آنان برقرار سازد، و این چنین ولیّ تنها خدای سبحان است، پس تنها همو آن ولیّ‌ای است که باید او را ولیّ خود بگیرند و لاغیر.[۱]

۱- المیـــــــزان ج ۳۵، ص ۳۸.

حکم الهی پس از ارسال رسل

« وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذا جآءَ رَسُولُهُمْ قُضِىَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ...!» (۴۷ / یونس)

قضای الهی را وقتی تجزیه و تحلیل کنیم به صورت دو قضاء در می‌آید: یکی این که هر امتی رسولی دارد که حامل رسالت خداست و این رسالت را به آنان تبلیغ می‌کند. دیگر این که وقتی رسول آمد و رسالت خدا را به مردم رسانید و مردم دچار اختلاف شدند و عده‌ای تصدیق و عده‌ای تکذیب کردند، آن‌گاه خدا بین آنان حکم می‌کند بدون آن که به کسی ستم روا دارد.[۱]

۱- المیــزان ج ۱۹، ص ۱۲۱.

کتاب فجار یا قضای الهی در مجازات انسان‌های فاجر

« كَلاّ اِنَّ كِتابَ الْفُجّارِ لَفى سِجّينٍ وَ ما اَدْريكَ ما سِجّينٌ كِتابٌ مَرْقُومٌ !» (۷ / مطففین)

منظور از سجین، سفلی روی سفل دیگر، یا پستی دو چندان و گرفتاری در چنان پستی است - کتاب فجار در حبس و زندانی است که هر کس در آن بیفتد بیرون شدن برایش نیست. کلمه «کتاب» به معنای مکتوب است آن هم نه از کتابت به معنای قلم در دست گرفتن و در کاغذ نوشتن بلکه از کتابت به معنای قضای حتمی است. و منظور از کتاب فجار سرنوشتی است که خدا برای آنان مقدر کرده، و آن جزایی است که با قضاء حتمی‌اش اثبات

فرموده است. پس حاصل آیه این شد که آن‌چه خدای‌تعالی به قضای حتمی‌اش برای فجار مقدر و یا آماده کرده در سجین است که سجنی بر بالای سجنی دیگر است، به طوری که اگر کسی در آن بیفتد تا ابد و یا تا مدتی بس طولانی در آن خواهد بود. پس سجین کتابی است جامع که در آن خیلی سرنوشت‌ها نوشته شده و از آن جمله کتاب و سرنوشت فجار است.

جمله « وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ !» (۱۰ / مطففین) نفرینی بر فجار و خبر مرگ ایشان است و در آن فجار را تکذیب‌گران خوانده‌است. « اَلَّذينَ يُكَذِّبُونَ بِيَوْمِ الدّينِ وَ ما يُكَذِّبُ بِهِ اِلاّ كُلُّ مُعْتَدٍ اَثيمٍ!» (۱۱ و ۱۲ / مطففین) مراد از «مُعْتَدٍ اَثيم،» در این جا تجاوز از حدود عبودیت است. کلمه اثیم به معنای کسی است که گناهان بسیار داشته باشد به طوری که گناهانش روی هم انباشته و به کلی در شهوات غرق شده باشد. و معلوم است که یگانه مانعی که انسان را از گناه باز می‌دارد ایمان به بعث و جزاء است، و کسی که در شهوات فرو رفته و دلش گناه دوست شده باشد، دلش حاضر نیست منع هیچ مانعی از گناه را و از آن جمله مسأله قیامت را بپذیرد، و نسبت به گناهان بی‌رغبت و متنفر شود، در نتیجه گناه زیاد کار او را بدین جا منتهی می‌کند که قیامت و جزاء را به کلی انکار نماید.

« كَلاّ بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ ـ گناهان مانند زنگ و غباری شد که روی جلای دل‌هایشان را گرفت و آن دل‌ها را از تشخیص خیر و شر کور کرد!» (۱۴ / مطففین) این زنگ بودن گناهان بر روی دل‌های آنان عبارت شد از حایل شدن گناهان بین دل‌ها و بین تشخیص حق آن طور که هست.

از این آیه شریفه سه نکته استفاده می‌شود:

اول - این‌که اعمال زشت نقشی و صورتی به نفس می‌دهد و نفس آدمی را به آن صورت درمی‌آورد.

دوم - این که این نقوش و صورت‌ها مانع آن است که نفس آدمی حق و حقیقت را درك کند و میان آن و درك حق حایل می‌شود.

سوم - این که نفس آدمی به حسب طبع اولی‌اش صفا و جلایی دارد که با داشتن آن حق را آن طور که هست درك می‌کند و آن را از باطل و نیز تقوی را از فجور تمیز می‌دهد: « وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّيها و فَاَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْويها !» (۷ و ۸ / شمس)

« كَلاّ اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ !» (۱۵ / مطففین) مراد به محجوب بودن از پروردگارشان در روز قیامت محرومیتشان از کرامت قرب و منزلت است. معنای محجوب بودن این نیست که از معرفت خدا محجوبند، چون در روز قیامت همه حجاب‌ها برطرف می‌شود، یعنی همه اسباب ظاهری که در دنیا واسطه میان خدا و خلق بودند از کار می‌افتند، و در نتیجه تمام خلایق معرفتی تام و کامل به خدای‌تعالی پیدا می‌کنند: «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ !» (۱۶ / غافر) [1]

۱- المیزان ج ۴۰، ص ۱۱۶.

کتاب علیین، یا قضای الهی در پاداش انسان‌های صالح

« کَلاّ اِنَّ الاْبْرارِ لَفی عِلِّیّینَ وَ ما اَدْریكَ ما عِلِّیُّونَ کِتابٌ مَرْقُومٌ یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ !» (۱۸ / مطففین)

کلمه «عِلِّیُّون» به معنای علوی روی علو دیگر است، و یا علوی دو چندان که با درجات عالیه و منازل قرب به خدای‌تعالی منطبق می‌شود. معنای آیه این است که: آن‌چه برای ابرار مقدر شده و قضایش رانده شده تا جزای نیکوکاری‌های آنان باشد، در علیین قرار دارد، و تو ای پیامبر نمی‌دانی علیین چیست؟ امری است نوشته شده و قضایی است حتمی و رانده شده و مشخص و بدون ابهام. « یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ!» یعنی مقربین علیین را با ارائه خدای‌تعالی می‌بینند.[۱]

۱- المیــزان ج ٤٠، ص ١٢٢.

فصل سوم

قضا و اختیار انسانی

قضا و تقدیر الهی و اختیار انسانی

« هُوَ الَّذی یُصَوِّرُکُمْ فِی الْأَرْحامِ کَیْفَ یَشاءُ !» (٦ / آل عمران)

خدای سبحان نظام جهان آفرینش را طوری مقرر داشته که منتهی به اختیار انسانی می‌شود، همان اختیاری که آدمی با آن می‌تواند راه سعادت و صراط ایمان و طاعت را طی کند، یا به وسیله آن طریق کفر و معصیت را دنبال نماید، و این خود روشن است که جعل و قرار دادن این اختیار در انسان برای خاطر تمامیت موضوع امتحان می‌باشد، تا هر که خواهد راه ایمان را بگیرد، و هر که خواهد راه کفر را بپیماید، لکن هر دو دسته جز آن‌چه را که خدا خواسته و مشیتش به آن قرار گرفته است طی نمی‌کنند.

پس تمام موجودات عالم هستی حتی «کفر و ایمان» مردم تحت تقدیر حضرت اوست. « تقدیر» همان نظمی است که خداوند برای اشیاء و موجودات جهان قرار داده تا هر چیزی به میزان آن به آسانی راه مقصد اصلی خود را که سازمان عملی وجودش اجازه می‌دهد تعقیب کند. خداوند به قدرت کامله خود به هر چیز همان صورتی را عطا کرده و بخشیده است که در راه مخصوص آن سلوك می‌نماید. پس در هر حال خداوند پیروز می‌باشد و با اراده و مشیت خود بر مخلوقات غالب است، ولی انسان بیچاره گمان می‌کند که اراده و مشیت او اصالت دارد و به میل خویشتن در عالم تصرف می‌نماید، خیال می‌کند با اراده خود نظم متصل هستی را شکافته و بر تقدیر الهی سبقت می‌گیرد! با این که همه آن‌ها خود در رشته تقدیر اوست.

منظور اصلی از جمله « یُصَوِّرُکُمْ فِی الْأَرْحامِ کَیْفَ یَشاءُ !» همان است که به مخاطبین بفهماند: تنها خداوند است که اجزاء وجودی شما را در ابتدای کار و تکوین طوری تنظیم کرده که منتهی به مشیت او در سرانجام کارهایتان می‌شود، لکن مشیت و اراده حتم نیست که قابل تغییر نباشد.

نکته دیگر این قسمت توجه دادن اهل ایمان است به این که: ایمان شما هم چون کفر کافران تحت تقدیر خداوندی می‌باشد تا به آن وسیله از رحمتی که خداوند درباره مؤمنان ارزانی داشته شادمان، و قلبشان با شنیدن موضوع انتقام از کافران - همان کافـران که کفر و سرپیچیشــان بر اینــان بزرگ و سنگیـن می‌آمد - تسلی پیدا کند.[1]

١- المیــزان ج ٥، ص ٢٢.

قضا و قدر، و نقش اختیار انسانی

« ما اَصابَ مِنْ مُصیبَةٍ فِی الاَرْضِ وَ لا فی اَنْفُسِکُمْ اِلاّ فی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْـرَاَهـا ...!»

(۲۲ / حدید)

« هیچ مصیبتی در زمین و نه در جان‌های شما نمی‌رسد مگر آن که قبل از آن که آن را برسانیم در کتابی نوشته بودیم و این برای خدا آسان است!»

این آیه مردم را دعوت می‌کند به این که از تأسف و خوشحالی دوری کنند، برای این که آن‌چه به‌ایشان می‌رسد از پیش قضایش رانده شده، و ممکن نبوده که نرسد، و آن‌چه هم که به ایشان نمی‌رسد، بنا بوده نرسد، و تمامی حوادث مستند به قضا و قدری رانده شده است، و با این‌حال نه تأسف از نرسیدن چیزی معنا دارد، و نه خوشحالی از رسیدنش، و این‌کار بیهوده ازکسی‌که به‌خدا ایمان دارد و زمام همه امور را به دست خدا می‌داند شایسته نیست.

برخی خیال می‌کنند که اعتقاد به قضا و قدر احکام این نشئه را که نشئه اختیار است باطل می‌کند، و نظام طبیعی آن را مختل می‌سازد. آن‌ها ادعا می‌کنند که اگر صحیح باشد که اصلاح صفت صبر و ثبات، و ترك تأسف و خوشحالی را مستند به قضا و قدر، و خلاصه مستند به این بدانیم، که همه امور در لوح محفوظ نوشته شده، و هرچه بنا باشد بشود می‌شود، باید صحیح باشد که کسی به دنبال روزی نرود، و در پی کسب هیچ کمالی برنیاید، و از هیچ رذیله اخلاقی دوری نکند، و وقتی از او می‌پرسند چرا دست روی دست گذاشته و در پی تحصیل مال یا کمال یا تهذیب نفس از رذایل، و دفاع از حق، و مخالفت با باطل بر نمی‌آیی؟ بگوید: هرچه بناست بشود می‌شود، چون شدنی‌ها در لوح محفوظ نوشته شده، و معلوم است که در این صورت چه وضعی پیش می‌آید، و دیگر باید فاتحه تمامی کمالات را خواند.

در پاسخ می‌گوییم: افعال آدمی یکی از اجزاء علل حوادث است، و معلوم است که هر معلولی همان‌طور که در پیدایش محتاج به علت خویش است، محتاج به اجزای علتش نیز می‌باشد. پس اگر بگوید: (مثلاً سیری من با قضای الهی بر وجودش رانده شده یا بر عدمش، ساده‌تر بگویم خدا یا مقدر کرده امروز شکم من سیر شود، یا مقدر کرده نشود، پس دیگر چه تأثیری در خوردن و جویدن و فرو بردن غذا هست؟) سخت اشتباه کرده، چون فرض وجود سیری، فرض وجود علت آن است، و علت آن اگر هزار جزء داشته باشد، یك جزئش هم خوردن اختیاری خود من است، پس تا من غذا را بر ندارم و نخورم و فرو نبرم، علت سیری تحقق پیدا نمی‌کند، هر چند که نهصد و نود و نه جزء دیگر علت آن محقق باشد. پس این خطاست که آدمی معلولی از معلول‌ها را تصور بکند، و در عین حال علت آن، و یا جزئی از اجزاء علت آن را لغو بداند.

پس این صحیح نیست که انسان حکم اختیار را لغو بداند، با این که مدار زندگی دنیوی، و سعادت و شقاوتش بر اختیار است، و اختیار یکی از اجزای علل حوادثی است، که به دنبال افعال آدمی، و یا به دنبال احوال و ملکات حاصله از افعال آدمی، پدید می‌آید.[1]

۱- المیزان ج ۲، ص ۲٦۷.

حدود اختیار انسان، و قضا و مقدرات

« ما اَصابَ مِنْ مُصیبَةٍ فِی الاَرْضِ وَ لا فی اَنْفُسِکُمْ اِلاّ فی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْـرَاَهـا ...!»

(۲۲ / حدید)

به دنبال مطالب بالا باید گفت که این هم صحیح نیست که اختیار خود را یگانه سبب و علت تامه حوادث بداند، و هر حادثه مربوط به خود را تنها به خود و به اختیار خود نسبت دهد، و هیچ یك از اجزای عالم را که در رأس همه آن‌ها اراده الهی قرار دارد، در آن حادثه دخیل نداند، چون چنین طرز فکری منشأ صفات مذموم بسیاری، چون عجب، کبر، بخل، فرح، تأسف، اندوه، و امثال آن می‌شود. (می‌گوید این منم که فلان کار را کردم و این من بودم که آن کار را ترك کردم و در اثر گفتن این منم این منم، دچار عجب می‌شود و یا بر دیگران کبر می‌ورزد و یا چون قارون از دادن مالش بخل می‌ورزد، چون نمی‌داند که به دست آمدن مال، هزاران شرایط دارد، که هیچ یك آن‌ها در اختیار خود او نیست، اگر خدای‌تعالی آن اسباب و شرایط را فراهم نمی‌کرد، اختیار او به تنهایی کاری از پیش نمی‌برد و دردی از او دوا نمی‌کرد !)

(و نیز می‌گوید اگر من فلان کار را می‌کردم این ضرر متوجهم نمی‌شد و یا فلان سود از من فوت نمی‌گشت، در حالی که این جاهل نمی‌داند، که عدم فوت و یا موت که همان سود و عافیت و زندگی باشد، مستند به هزاران هزار علت است، که در پیدا نشدن آن یعنی پیدا شدن فوت و مرگ و ضرر، نبود یکی از آن هزاران هزار علت کافی است هر چند که اختیار خود او موجود باشد، علاوه بر این که اختیار خود او هم مستند به علت‌های بسیاری است، که هیچ یك از آن‌ها در اختیار خود او نیست، چون همه می‌دانیم که اختیار آدمی اختیاری خود او نیست، پس من می‌توانم به اختیار خودم فلان کار را بکنم، و یا نکنم، ولی دیگر نمی‌توانم به اختیار خود اختیار بکنم یا نکنم !)

بعد از این که این معنا را فهمیدی و این حقیقت قرآنی که به بیان گذشته تعلیم الهی آن را به ما آموخته، برایت روشن گردید، اگر در آیات شریفه‌ای که در این مورد هست، دقت به خرج دهی، خواهی دید که قرآن عزیز در بعضی از خلق‌ها بـه قضاء حتمی، و کتاب محفوظ استناد می‌کند، نه در همه.[۱]

۱- المیــزان ج ۲، ص ۲٦۹.

مرز مشخص هماهنگی قضای الهی و اختیار انسان

« ما اَصابَ مِنْ مُصیبَةٍ فِی الاَرْضِ وَ لا فی اَنْفُسِکُمْ اِلاّ فی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْـرَاَهـا ...!»

(۲۲ / حدید)

قرآن عزیز در بعضی از خلق‌ها به قضای حتمی و کتاب محفوظ استناد می‌کند، نه در همه. آن افعال و احوال و ملکات را مستند به قضا و قدر می‌داند که حکم اختیار را باطل

نمی‌کند. اما آن‌چه را که با حکم اختیار منافات دارد، قرآن کریم شدیدا دفع نموده و مستند به اختیار خود انسان‌ها دانسته است، از آن جمله فرموده: « **وَ اِذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها ابآءَنا وَ اللهُ اَمَرَنا بِها قُلْ اِنَّ اللهَ لايَأْمُرُ بِالْفَحْشآءِ اَتَقُولُونَ عَلَىاللهِ ما لا تَعْلَمُونَ** - و چون عمل زشتی مرتکب می‌شوند، می‌گویند ما پدران خود را دیدم که چنین می‌کردند، و خدا فرمان داده که چنین کنیم، بگو: خدا به کار زشت فرمان نمی‌دهد! آیا بدون علم بر خدا افترایی می‌بندید؟» (۲۸ / اعراف) به طوری که ملاحظه می‌کنید کفار عمل زشت خود را به خدا نسبت دادند، و خدا این نسبت را نفی می‌کند.

و آن افعال و احوال و ملکاتی را که اگر مستند به قضا و قدر نکند باعث می‌شود بندگانش به اشتباه بیفتند، و خود را مستقل از خدا و اختیار خود را سبب تام در تأثیر بپندارند، مستند به قضای خود کرد، تا انسان‌ها را به سوی صراط مستقیم هدایت کند، صراطی که رهروش را به خطا نمی‌کشاند، و آن راه مستقیم این است که نه انسان همه کاره و مستقل از خدا، و قضای اوست، و نه همه کاره قضای الهی است، و اختیار انسان هیچ کاره است، بلکه همان طور که گفتیم، هم قضای خدا دخیل است، و هم اختیار انسان.

با این هدایت، رذایل صفاتی که از استناد حوادث به قضاء ناشی می‌شود از انسان‌ها دور کرد، تا دیگر نه به آن‌چه عایدشان می‌شود خوشحال شوند، و قضای خدا را هیچ کاره بدانند و نه از آن‌چه از دستشان می‌رود تأسف بخورند، و خود را هیچ کاره حساب کنند.[1]

۱- المیـــزان ج ۲، ص ۲۷۰.

حتمی بودن قضا و حفظ اختیار فعل اختیاری انسان

« قالُوا سُبْحانَكَ ما كانَ يَنْبَغى لَنا اَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ اَوْلِياءَ... وَ كانُوا قَوْما بُورا !» (۱۸ / فرقان)

برخی از مفسرین در بیان جمله فوق اشتباه کرده و گفته‌اند که سبب اصلی ضلالت مردم مورد نظر در آیه این بوده که آنان ذاتا مردمی شقی بوده‌اند، و شقاوتشان به قضای حتمی خدا بوده، و علم ازلی او گذشته بوده، پس در حقیقت گمراه کننده حقیقی آنان خود خدای‌تعالی بوده، و اگر به خود مشرکین نسبت داده از باب رعایت ادب بوده است.

چنین تفسیری صحیح نیست زیرا نسبت بوار و شقاوت به ذوات اشیاء دادن منافی با حقیقتی است که همه عقلا به حکم فطرتشان بر آن اتفاق دارند، و آن این است که تعلیم و تربیت مؤثرند و حس و تجربه هم مؤید این حکم فطرتند، و نیز این نسبت هم با جبر مناقض و ناسازگار است و هم با اختیار.

این مفسرین در معنای قضا نیز از جهت متعلق آن خلط کرده‌اند، زیرا حتمی بودن قضا باعث نمی‌شود که عملی که متعلق به آن است از اختیاریت خارج شده، و اجباری شود، چون فعلی که قضاء بر آن رانده شده، قضاء به آن فعل با حدودش رانده شده، و حدود آن این است که به اختیار از فاعل سر بزند، و خلاصه قضای رانده شده که فعل نامبرده با حفظ اختیاریت از فاعل صادر شود، پس همان طور که قضا صدور آن را تأکید و حتمی می‌کند اختیاریتش را نیز حتمی می‌کند، نه این که وصف اختیاریت را از آن سلب نماید.[1]

۱- المیــزان ج ۲۹، ص ۲۷۵.

هماهنگی قضای الهی و اختیار انتخاب

« قــالَ النّــارُ مَثْــوَیکُــمْ خلِدیــنَ فیهــآ اِلاّ ما شــآءَ اللّــهُ !» (۱۲۸ / انعــام)

این آیه و آیات بعدی و قبلی آن ولایت و سرپرستی را که برخی از ستمگران بر برخی دیگر به اذن خدا دارند، مانند ولایت شیاطین بر کفار، تفسیر می‌کند، و بیان می‌کند که این کار از خدای‌تعالی ظلم نیست، به شهادت این که خود ستمگران و کفار به زودی در قیامت اعتراف می‌کنند به این که اگر معصیت کردند و یا به خداوند شرك ورزیدند به سوء اختیار خودشان بوده، و این خود آنان بودند که با شنیدن ندای الهی و هشدارش نسبت به عذاب قیامت مغرور زندگی دنیا شدند و راه ظلم را پیش گرفتند و ستمگران هم رستگار نخواهند شد.

و این که قضای الهی با کفر و ظلم موافق است سبب نمی‌شود که کفر و ظلمشان به خودشان نسبت داده نشود، نه قضای الهی منافات با اختیار که مدار مؤاخذه و مجازات است دارد، و نه اختیار انسانی که مدار سعادت و شقاوت اوست مزاحم با قضای الهی است، چون قضای الهی بر این گذشته که آنان اولیای خود را از شیاطین به اراده و اختیار خود متابعت کنند، نه این که متابعت کنند چه اراده داشته باشند و چه نداشته باشند، تا بتوان گفت خداوند و یا شیاطین ایشان را مجبور به سلوك طریق شقاوت و انتخاب شرك و ارتکاب گناهان کرده، بلکه خدای سبحان غنی مطلق است و نیازی به آنچه در دست ایشان است ندارد تا به طمع آن به آنان ظلم کند، آری خداوند همه آنان را به رحمت خود آفریده و به استفاده از رحمتش سفارش و تأکید فرموده، ولی ایشان راه ظلم را پیش گرفته و در نتیجه از رستگاری باز ماندند.[۱]

۱- المیــزان ج ۱٤، ص ۲۲۲.

اجرای قضای الهی در اعمال اختیاری انسانی

« تَبَّتْ یَدا اَبی لَهَبٍ وَ تَبَّ !» (۱ / لهب)

تعلق قضای حتمی الهی به فعلی از افعال اختیاری انسان باعث بطلان اختیار انسان نمی‌شود، چون فرض این است که اراده الهی - و همچنین فعل خدای‌تعالی - تعلق گرفته‌به فعل اختیاری انسان، بدان جهت که فعل انسان است، یعنی اختیاری است. (چون فرق بین فعل انسان و هر موجود طبیعی این است که فعل انسان اختیاری است و از سایر موجودات فعل طبیعی است،) و اگر فعل انسان و یا بگو ابولهب به اختیار خود او صادر نشود، باعث می‌شود که اراده خدا از مرادش تخلف کند، و این محال است، و وقتی فعلی که متعلق قضاء موجب است، اختیاری شد، ترکش هم اختیاری خواهد بود، هر چند که آن ترك واقع نمی‌شود. (دقت بفرمایید!)

پس روشن شد که ابالهب می‌توانسته ایمان بیاورد، از آتش نجات پیدا

کند، آتشی کــه در صورت کافر بودن وی حتمی بوده، و قضایش رانده شده بود.

و از این باب است همه آیاتی که درباره کفار قریش نازل شده، و خبر می‌دهد به این که اینان ایمان نخواهند آورد: « سَواءٌ عَلَيْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ - چه انذارشان کنی و چه نکنی فرقی به حالشان ندارد و ایمان نخواهند آورد!» (٦ / بقره) و نیز از همین باب است آیاتی که سخن از مهر زدن بر دل‌ها دارد و هیچ يك از آن آیات و این آیات مستلزم جبر نیست.[1]

١- المیـــــزان ج ٤٠، ص ٤٤٢.

فصل چهارم

قضاهای رانده شده در اول خلقت بشر

قضاهای رانده شده در اول خلقت آدم

قضاهایی که از مصدر جلال رب‌العزة در بدو خلقت انسان رانده شده و قرآن کریم آن‌ها را حکایت نموده، دو سنخ است: یکی اصلی و دیگری فرعی. قضاهای اصلی ده‌تاست:

اول - این که به ابلیس فرمود: « فَاخْرُجْ مِنْها فَاِنَّكَ رَجيمٌ !» (٣٤ / حجر)

دوم – این که به همو فرمود: « **وَ اِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ اِلى يَوْمِ الدّينِ!**» (٣٥ / حجر)

سوم - این‌که به او فرمود:« **فَاِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرينَ اِلى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ!**» (٣٨/حجر)

چهارم - این که باز به او فرمود:« **اِنَّ عِبادى لَيسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ!**»(٤٢/ حجر)

پنجم - این که دنبال آن فرمود: « اِلاّ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغاوينَ!» (٤٢ / حجر)

ششم - این که فرمود:« وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ اَجْمَعينَ!» (٤٣ / حجر)

هفتم - این که به آدم فرمود: « اِهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ !» (٣٦ / بقره)

هشتم - این که به آدم فرمود:« وَ لَكُمْ فِى الاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ اِلى حينٍ!» (٣٦/بقره)

نهم - این که به آدم فرمود: « **اِهْبِطُوا مِنْها جَميعا فَاِمّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنّى هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُداىَ فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ!**» (٣٨ / بقره)

دهم - این که به انسان فرمود: « **وَ الَّذينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا اُولئِكَ اَصْحابُ النّارِ هُمْ فيها خالِدُونَ !**» (٣٩ / بقره)

و اما قضاهای فرعی که مترتب بر این اصلی‌هاست قضاهایی است که متدبرین دانشمند به آن‌ها بر می‌خورند.[1]

١- المیـــــــزان ج ٢٣، ص ٢٥٤.

قانون عمومی اعلام شده در روز نخست

« اِنَّ الَّـذیـنَ حَقَّـتْ عَلَیْـهِـمْ کَلِمَـةُ رَبِّـكَ لا یُـؤْمِنُـونَ!» (۹۶ / یونس)

کلمه الهی‌ای که نسبت به تکذیب کنندگان آیات خدا تحقق یافته همان قانون عمومی است که خدا در روز نخست برای آدم و زنش و ذریه بعد از آن‌ها اعلام کرد و فرمود: « قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمیعا... وَ الَّذینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا أُولئِكَ اَصْحابُ النّارِ هُمْ فیها خالِدُونَ!» (۳۸ و ۳۹ / بقره)

خدا که در مقام بیان علت زیانکاری مکذبان گفته: « اِنَّ الَّذینَ حَقَّتْ عَلَیْهِمْ کَلِمَةُ رَبِّكَ!» نظر به همین مطلب داشته زیرا کسانی که کلمه عذاب نسبت به آن‌ها تحقق یافته مکذبانند و بنابراین «ایمان نمی‌آورند،» در نتیجه زیانکارند. زیرا سرمایه سعادتشان یعنی ایمان را ضایع کردند و از ایمان و برکات آن در دنیا و آخرت محروم شدند و چون این مسأله نسبت به آن‌ها تحقق یافته که ایمان نمی‌آورند، بنابراین راهی به سوی ایمان ندارند(گیرم که همه آیات برایشان بیاید تا آن که عذاب دردناك ببینند!) که در این هنگام ایمان اضطراری سودی ندارد.

خـدا این گفته را در کلام خود تکرار کرده و همیشه به دنبال آن خسران و عدم ایمان را ذکر کـرده است: **« لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلی اَکْثَرِهِمْ فَهُمْ لا یُؤْمِنُونَ ـ گفتار (کلمه) نسبت به بسیـاری از آنان تحقـق یافته و لذا ایمـان نمی‌آورنـد!»** (۷ / یس) **« لِیُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیّا وَ یَحِـقَّ الْقَوْلُ عَلَی الْکافِریـنَ !»** (۷۰ / یـس) و **« وَ حَـقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ فی اُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِـمْ مِـنَ الْجِـنِّ وَ الْاِنْـسِ اِنَّـهُمْ کـانُـوا خـاسِرینَ.»** (۲۵ / فصلت)

از این آیات روشن می‌شود که، اولاً: عناد با حق و تکذیب آیات خدا، کلمه عذاب جاودان را برای آدمی محقق می‌سازد. ثانیا: رأس‌المال سعادت حیات آدمیان ایمان است. و ثالثا: هر انسانی ناچار ایمان خواهد آورد. این ایمان یا اختیاری است که پذیرفته می‌شود و او را به سعادت زندگی دنیا و آخرت سوق می‌دهد و یا ایمان اضطراری است در موقع رؤیت عذاب الیم، که پذیرفته نمی‌شود.[۱]

۱- المیـزان ج ۱۹، ص ۲۰۱.

هدایت و گمراهی،
قضای رانده شده در آغاز آفرینش بشر

« ... کَمـا بَدَأَکُـمْ تَعُـودُونَ، فَریقا هَـدَی وَ فَریقـا حَقَّ عَلَیْهِـمُ‌الضَّـلالَـةُ!» (۲۹ و ۳۰ / اعراف)

مراد از «بَداء» در این آیه آغاز آفرینش نوع بشر است که در اول داستان خلقت انسان گفته‌شده و از آن جمله این بود که پس از این که ابلیس را رجم نمود به وی فرمود:« اُخْرُجْ مِنْها مَذْءُوما مَدْحُورا لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ لَاَمْلَاَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ اَجْمَعینَ !» (۱۸ / اعراف) و در این وعده‌اش بنی نوع بشر را به دو گروه تقسیم کرد: یکی آنان که صراط مستقیم را دریافتند، و یکی آنان که از راه حق گم شدند، این یکی از خصوصیات ابتدا خلقت بشر بود

که در عودشان نیز این خصوصیت هست.

آیات دیگری هست که این خصوصیت را به بیان صریحتری توضیح داده و از آن جمله فرموده است: « قالَ هذا صِراطٌ عَلَیَّ مُسْتَقیمٌ، اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ اِلاّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوینَ !» (٤١ و ٤٢ / حجر) خداوند در این آیه به قضای حتمی خود مردم را دو طایفه کرده: یکی آنان که ابلیس نمی‌تواند گمراهشان کند، و یکی آنان که به اختیار خود او را پیروی می‌کنند دو در نتیجه گمراه می‌شوند، همچنان که فرمود: « کُتِبَ عَلَیْهِ اَنَّهُ مَنْ تَوَلاّهُ فَاَنَّهُ یُضِلُّهُ !» (٤ / حج) و این قضای حتمی به گمراهی آنان در اثر متابعتی است که از ابلیس می‌کنند، نه این که متابعتشان از ابلیس اثر قضای حتمی خدا باشد.

و نیز از آن جمله آیه: « قالَ فَالْحَقُّ وَالْحَقَّ اَقُولُ لاَمْلاَنَّ جَهَنَّمَ مِنْکَ وَ مِمَّنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ اَجْمَعینَ !» (٨٤ و ٨٥ / ص) است که دلالت دارد بر تفرق به دو فریق.

و چون چنین قضایی بوده خداوند در آیه « **قالَ اهْبِطا مِنْها جَمیعا بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَاِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنّی هُدیً فَمَنِ اتَّبَعَ هُدایَ فَلا یَضِلُّ وَ لایَشْقی وَ مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِکْری فَاِنَّ لَهُ مَعیشَةً ضَنْکا وَ نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیمَةِ اَعْمی!**» (١٢٣ و ١٢٤ / طه) فرموده است: وقتی هدایت من به شما رسید هر کس هدایتم را پیروی کند گمراه و بدبخت نمی‌شود، و هر کس از ذکر من اعراض نماید در دنیا به زندگی تنگی گرفتار می‌شود و در آخرت نابینا محشورش می‌کنیم.[1]

١- المیــزان ج ١٥، ص ١٠٤.

قضاهای رانده شده در موارد اغوای شیطان

« قالَ هذا صِراطٌ عَلَیَّ مُسْتَقیمٌ اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ اِلاّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوینَ !»

(٤١ و ٤٢ / حجر)

بر خدا بودن راه شیطان معنایش این است که راه شیطان هم مانند همه امور از هر جهت موقوف به حکم و قضای خداست، و اوست که هر چیزی از ناحیه او آغاز می‌گردد و به سویش انجام می‌پذیرد. پس هیچ امری نیست مگر این که او رب و قیوم بر آن است.

« اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ اِلاّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوینَ!» این همان قضایی است که در آیه سابق در امر اغوا به رانده شدنش اشاره شده، که می‌فرماید غیر او کسی در آن دخالتی ندارد. و حاصل مطلب این است که آدم و فرزندانش همگی‌شان بندگان خدایند، و چنان نیست که ابلیس پنداشته بود که تنها مخلصین بنده او هستند و چون بنده او هستند به شیطان تسلطی برایشان نداده، و مستقل افسار سرخود نکرده، تا هرچه می‌خواهد «که همان اغوای ایشان است،» مستقلاً انجام دهد، و گمراهشان کند، بلکه همه افراد بشر بندگان اویند، و او مالك و مدبر همه است، چیزی که هست شیطان را بر افرادی که خودشان میل به پیروی او دارند، و سرنوشت خود را به دست او سپرده‌اند مسلط فرموده، این‌هایندکه ابلیس‌بر آنان حکمفرمایی دارد.

آن ملعون برای خود در اغوای بشر دعوی استقلال نمود. و خدای سبحان او را در

این ادعا رد نموده پندارش را باطل خواند، و فرمود که دشمنی او و انتقامش نیز ناشی از قضای خداست، و تسلطش بر بشر ناشی از تسلط اوست که او را نسبت به اغوای تنها آنان که بـه سوء اختیار خود پیروی وی کنند مسلط فرموده است.

بنابراین ابلیس ملعون نباید به خود ببالد، زیرا علیه خدا کاری از پیش خود نکرده و امری را علیه او فاسد ننموده است. چه اگر اهل غوایت را اغواء کرده، به قضای خدای سبحان که اهل غوایت می‌بایستی به وسیله وی در غوایت خود بمانند، کرده است، و حتی خود آن ملعون هم به این معنا تا حدی اعتراف نموده، و در خصوص غوایت خود گفته است: « رَبِّ بِما اَغْوَیْتَنی!» (۳۹ / حجر) و نیز اگر مخلصین را استثنا نموده باز به قضای خدا بوده است.

این معنایی است که آیه کریمه آن را افاده می‌کند، و می‌فرماید هم تسلیط ابلیس بر غوایت غاوین، و هم رهایی دادن مخلصین از شر او هر دو قضای خداست، خود یکی از اصـول مهمی است که توحید قرآن آن را افاده می‌کند: « اِنِ الْحُکْمُ اِلاّ لِلّهِ - هیچ حکم نیست مگـر آن که از خداسـت!» (٦٧ / یوسف) که آیه فـوق و آیاتی بسیـار دیگر دلالت دارند بر این که هر حکم ایجابـی و یا سلبی که هست همه از خداست، و به قضای او به کرسی می‌نشیند.

جهت دیگری که خدای‌تعالی از کلام ابلیس رد نمود این است که سلطنت ابلیس بر اغوای هر کس که گمراهش می‌کند هر چند که به جعل خدای سبحان و تسلیط اوست، الا این که این تسلیط خدایی ابتدایی و کدره‌ای نیست و چنان نیست که خدای‌تعالی افرادی را بدون جهت دستخوش اغوای شیطان نموده، افرادی دیگر را از شر او حفظ نماید، چه چنین رفتاری را نمی‌توان به ساحت قدس خدای سبحان نسبت داد، بلکه اگر جمعی را دستخوش اغوای او می‌کند به عنوان مجازات و مسبوق به غوایت خود آن است. دلیل بر این نکته جمله « اِلاّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوینَ !» (٤٢ / حجر) است که می‌فرماید: ابلیس تنها آن جمعی را اغواء می‌کند که خود آنان غوایت دارند، و به اقتضای همان غوایت خودشان در پی اغوای شیطان می‌روند، پس اغوای شیطان اغوای دومی است. آری در این مسأله یك اغوا است دنبال غوایت. و غوایت عبارت است از همان جرم‌هایی که خود آدمیان مرتکب می‌شوند و اغوای ابلیس عبارت است از مجازات خدای سبحان.

و اگر این اغواء ابتدایی و از ناحیه ابلیس بود، و گمراهان به دست ابلیس خودشان هیچ تقصیری نداشته باشند باید همه ملامت‌ها متوجه ابلیس باشد نه مردم. حال آن که او خودش به حکایت قرآن کریم در روز قیامت می‌گوید: « من سلطنتی بر شما نداشتم، تنها کار من این بود که شما را دعوت کردم، شما به اختیار خود اجابتم کردید، پس مرا ملامت نکنید و خود را ملامت کنید!» (٢٢ / ابراهیم) البته این سخن از ابلیس نیز پذیرفته نیست، زیرا ابلیس هم به خاطر سوء اختیارش و این که به کار اغوای مردم پرداخت و یا بگو به خاطر امتناعش از سجده بر آدم چوب خدا شد که به دست او گمراهان را گمراه‌تر نماید، ملامت می‌شود، آری او ولایت بر اغوا را به عهده خود گرفت و ولیّ گمراهان گردید، « اِنّا جَعَلْنَا الشَّیاطینَ اَوْلِیاَ ءَ لِلَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ !» (٢٧ / اعراف) و «کُتِـبَ عَلَیْهِ اَنَّهُ مَنْ تَوَلاّهُ فَاَنَّهُ یُضِلُّهُ وَ یَهْدیهِ اِلی عَذابِ السَّعیرِ - قلم قضا بر او چنین رانده شد که هر که او را سرپرست خود قرار دهد او گمراهش کند، و به سوی عذاب آتش رهنمونش باشد!» (٤/حج) [1]

۱- المیـزان ج ۲۳، ص ۲٤۲.

قضای رانده شده اولین در مصونیت متقین

« اِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنّاتٍ وَ عُیُونٍ اُدْخُلُوها بِسَلامٍ امِنینَ !» (٤٥ و ٤٦ / حجر)

خدای سبحان بعد از آن که قضای رانده شده خود را درباره ابلیس و گمراهان پیرو او بیان نمود، اینك در این آیه قضای رانده شده‌اش را درباره متقین بیان می‌فرماید و از آن جا که در کلام رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله «تقوی» به ورع و پرهیز از محرمات خدا تفسیر شده و در کلام خدای‌تعالی هم «متقین» را مکرر به بهشت بشارت داده، نتیجه می‌گیریم که متقین اعم از مخلَصونند.

خدای‌تعالی وضع غاویان را در آیات قبل روشن نمود و فرمود که قضای او آتش را برایشان حتمی نموده، اینك در این آیه وضع سایر افراد عام را که اعم از مخلَصینند بیان می‌فرماید، باقی می‌ماند وضع افراد مستضعف که منوط به خواست خداست و گناهکاران و اهل کبایری که بدون توبه می‌میرند که ایشان هم محتاج شفاعت هستند، در نتیجه از افراد عموم نامبرده باقی نمی‌ماند مگر آنان که بهشت برایشان حتمی است، اعم از مخلصین و غیر ایشان که آیه مورد بحث متعرض وضع ایشان است.

پس حق مطلب آن است که گفتیم: آیه شریفه شامل کسانی است که ملکه تقوی و ورع و پرهیز از محرمات الهی در دل‌هایشان جایگزین شده باشد. تنها چنین کسانی‌اند که سعادت و بهشت برایشان حتمی است.[1]

١- المیزان ج ٢٣، ص ٢٥٠.

قضای الهی در هبوط آدم و استقرار او در زمین

« قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمیعا بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَاِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنّی هُدیً...!» (٣٨ / بقره)

این آیه اولین فرمانی است که در تشریع دین، برای آدم و ذریه او صادر شده، دین را در دو جمله خلاصه کرده، که تا روز قیامت چیزی بر آن دو جمله اضافه نمی‌شود.

خواننده عزیز اگر در این داستان، یعنی داستان بهشت و مخصوصا در آن شرحی که در سوره طه آمده، دقت کند، خواهد دید که جریان داستان طوری بوده، که ایجاب می‌کرده، خداوند این قضا را درباره آدم و ذریه‌اش براند، و این دو جمله را در اولین فرمانش قرار بدهد، خوردن آدم از آن درخت ایجاب کرد، تا قضای هبوط او و استقرارش در زمین، و زندگی‌اش را در آن براند، همان زندگی شقاوتباری که آن روز وقتی او را از آن درخت نهی می‌کرد، از آن زندگی تحذیرش کرد و زنهارش داد.

و توبه‌ای که آدم کرد باعث شد قضایی دیگر، و حکمی دیگر (حکم دوم) درباره او براند، و او و ذریه‌اش را بدین وسیله احترام کند، و با هدایت آنان به سوی عبودیت خود، آب از جوی رفته او را به جوی بازگرداند.

پس قضایی که اول رانده شد، تنها زندگی در زمین بود، ولی با توبه‌ای که کرد،

خداوند همان زندگی را زندگی طیب و طاهری کرد، به این طور که هدایت به سوی عبودیت را با آن زندگی ترکیب نموده، و یك زندگی خاصی از ترکیب دو زندگی زمینی و آسمانـــی فراهـم آورد.

این آن نکته‌ای است که از تکرار او به هبوط در این سوره استفاده می‌شود، چون در این سوره، یك بار می‌فرماید: « وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلى حينٍ - گفتیم همگی به زمین هبوط کنید، در حالی که دشمن یکدیگر باشید و تا مدتی معین در آن منزل کنید و تمتع ببرید!» (۳۶ / بقره) و بار دوم می‌فرماید: « قالَ اهْبِطا مِنْها جَميعا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَإِمّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنّي هُدىً... - گفتیم همگی از بهشت برون شوید، برخی دشمن برخی دیگر پس هرگاه هدایتی از من به سوی شما آمد، و البته خواهدآمد...!» (۱۲۳/طه) [1]

۱- المیـــزان ج ۱، ص ۲۵۳.

قضای حتمی الهی در محکومیت انسان به زندگی زمینی

« وَ قُلْنا يا ادَمُ اسْكُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ...!» (۳۵/بقره)

سیاق آیه به خوبی می‌رساند که منظور اصلی از خلقت آدم این بوده که در زمین سکونت کند، چیزی که هست راه زمینی شدن آدم همین بوده که نخست در بهشت منزل گیرد، و برتری‌اش بر ملائکه، و لیاقتش برای خلافت اثبات شود، و سپس ملائکه مأمور به سجده برای او شوند، و آن‌گاه در بهشت منزلش دهند، و از نزدیکی به آن درخت نهیش کنند، و او (به تحریك شیطان،) از آن بخورد، و در نتیجه عورتش و نـیز از هـمسرش ظـاهر گـردد، و در آخر بـه زمین هبوط کنند.

و از این ریخت و سیاق به خوبی بر می‌آید: که آخرین عامل و علتی که باعث زمینی شدن آن دو شد، همان مسأله ظاهر شدن عیب آن دو بود، و عیب نامبرده هم به قرینه‌ای که فرموده: « بر آن شدند که از برگ‌های بهشت بر خود بپوشانند...،» (۲۲ / اعراف) همان عورت آن دو بوده و معلوم است که این دو عضو، مظهر همه تمایلات حیوانی چون مستلزم غذا خوردن و نمو نیز هستند.

پس ابلیس هم جز این همی و هدفی نداشته، که (به هر وسیله شده،) عیب آن دو را ظاهر سازد، گو این که خلقت بشری، و زمینی آدم و همسرش، تمام شده بود و بعد از آن خدا آن دو را داخل بهشت کرد، ولی مدت زیادی در این بین فاصله نشد و خلاصه آن قدر به آن دو مهلت ندادند، که در همین زمین متوجه عیب خود شوند و نیز به سایر لوازم حیات دنیوی و احتیاجات آن پی ببرند.

بلکه بلافاصله آن دو را داخل بهشت کردند و وقتی داخل کردند که هنوز روح ملکوتی و ادراکی که از عالم ارواح و فرشتگان داشتند، به زندگی دنیا آلوده نشده بود، به دلیل این که فرمود: « لِيُبْدِيَ لَهُما ما وُرِيَ عَنْهُما - تا ظاهر شود از آن دو آنچه پوشانده شده بود از آنان!» (۲۰ / اعراف) و نفرمود: تا ظاهر شود از آن دو آنچه بر آن دو پوشیده بود. پس معلوم می‌شود، پوشیدگی‌های عیب‌های آن دو موقتی بوده، و یك دفعه صورت گرفته،

چون در زندگی زمینی ممکن نیست برای مدتی طولانی این عیب پوشیده بماند. (و جان کلام، آن‌چه از آیات نامبرده بر می‌آید این است که وقتی خلقت آدم و حوا در زمین تمام شد، بلافاصله و قبل از این که متوجه شوند، عیب‌هایشان پوشیده شده و داخل بهشت شده‌اند.)

پس ظهور عیب در زندگی زمینی و به وسیله خوردن از آن درخت، یکی از قضاهای حتمی خدا بوده، که باید می‌شد و لذا فرمود: « زنهار که ابلیس شما را از بهشت بیرون نکند، که بدبخت می‌شوید...!» (۱۱۷ / طه) و نیز فرمود: « آدم و همسرش را از آن وضعی‌که داشتند بیرون‌کرد...!»(۳۶ / بقره) و نیز خدای تعالی خطیئه آنان را بعد از آن که توبه کردند بیامرزید و درعین‌حال به بهشتشان برنگردانید، بلکه به سوی دنیا هبوطشان داد تـا در آن جا زندگی کنند.

و اگر محکومیت زندگی کردن در زمین، با خوردن از درخت و هویدا گشتن عیب قضایی حتمی نبود و نیز برگشتن به بهشت محال نبود، باید بعد از توبه و نادیده گرفتن خطیئه به بهشت برگردند، (برای این که توبه آثار خطیئه را از بین می‌برد،) پس معلوم می‌شود علت بیرون شدن از بهشت و زمینی شدن آدم آن خطیئه نبوده، بلکه علت این بوده که به وسیله آن خطیئه عیب آن دو ظاهر گشته و این به وسیله وسوسه شیطان لعین صورت گرفته است.

در سوره طه در صدر قصه فرمود: « وَ لَقَدْ عَهِدْنا اِلی ادَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْما - ما قبلاً با آدم عهدی بسته بودیم، اما او فراموشش کرد...!» (۱۱۵ / طه) و باید دید این عهد چه بوده؟ آیا همان فرمان نزدیك نشدن به درخت بوده، که فرمود: « لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونا مِنَ الظّالِمینَ ! » (۳۵ / بقره) و یا اعلام دشمنی ابلیس با آدم و همسرش بوده، که فرمود: « اِنَّ هذا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ!» (۱۱۷ / طه) و یا عـهد نامبرده بـه معنای میـثاق عـمومی اسـت، که از همه انسان‌ها عمومـا و از انبیـاء خصوصـا و به وجهی مؤکدتـر و غلیـظ گرفته است.

معلوم است آن خطیئه‌ای که در مقابل این میثاق قرار می‌گیرد، این است که آدمی از مقام پروردگارش غفلت بورزد و با سرگرم شدن به خود و یا هر چیزی که او را به خود سرگرم می‌کند، از قبیل زخارف حیات دنیای فانی و پوسنده، مقام پروردگارش را از یاد برد. (دقت فرمایید!)[1]

۱- المیـــــزان ج ۱، ص ۲۴۱.

قضای الهی در برقراری خصومت بین ابلیس و آدم و ذریه او

« قالَاهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ...!»(۲۴ / اعراف)

این خطاب، هم خطاب به آدم و همسر اوست و هم خطاب به ابلیس است و دشمنی بعضی از بنی نوع بشر با بعض دیگر به خاطر اختلافی است که در طبیعت‌های آنان است و این قضایی است از خدای‌تعالی و قضای دیگرش هم این است که فرمود: « وَ لَكُمْ فِی الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ اِلی حینٍ !» (۳۶ / بقره) یعنی تا چندی که به زندگی دنیوی زنده هستید جایتان در زمین است، از ظاهر سیاق بر می‌آید که این خطاب هم خطـاب بـه هـر

ســه است.[1]

۱- المیـــزان ج ۱۵، ص ٤٦.

زندگی و مرگ، و خروج از زمین، به قضای اولین الهی

« قالَ فیها تَحْیَوْنَ وَ فیها تَمُوتُونَ وَ مِنْها تُخْرَجُونَ ! » (۲۵ / اعراف)

این نیز قضای دیگری است که بشر را تا روز قیامت خاکنشین کرده و بعید نیست که خطاب در این جمله مختص به آدم و همسرش و فرزندان آن‌ها باشد. برای این که اگر این خطاب شامل ابلیس هم بود جا داشت بدون این که با کلمه «قال» کلام را از هم جدا کند بفرماید:« وَ فیها...» و چون کلمه مزبور را فاصله قرار داده بعید نیست که خطاب مختص به آن دو بوده باشد.[1]

۱- المیـــزان ج ۱۵، ص ٤٦.

فصل پنجم

قضای الهی در جوامع بشری

قضای الهی در ملازمه بین اعمال نیك گروهی مردم و آثار آن

« اِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ...!» (۱۱ / رعد)

از قضایای محتوم و سنت جاری الهی یکی این است که همواره میان احسان و تقوی و شکر خدا و میان توارد نعمت‌ها و تضاعف برکات ظاهری و باطنی و نزول و ریزش آن از ناحیه خدا ملازمه بوده، هر قومی که احسان و تقوی و شکر داشته‌اند خداوند نعمت را برایشان باقی داشته، و تا مردم وضع خود را تغییر نداده‌اند روز به روز بیشتر کرده است. آیات زیر بدان اشاره می‌کنند: « وَ لَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُری امَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکاتٍ مِنَ السَّمآءِ وَ الأَرْضِ!» (۹۶ / اعراف) و « لَئِنْ شَکَرْتُمْ لاَزیدَنَّکُمْ وَ لَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابی لَشَدیدٌ !» (۷ / ابراهیم) و « هَلْ جَزاءُ الأِحْسانِ اِلاَّ الأِحْسانُ !» (۶۰ / رحمن) [۱]

۱- المیـــزان ج ۲۲، ص ۲۰۱.

قضای الهی در تغییر نعمت‌ها با تغییر حالات مردم

« اِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ !» (۱۱ / رعد)

چکیده آیه فوق این است که خداوند چنین قضا رانده و قضایش را حتم کرده که نعمت‌ها و موهبت‌هایی که به انسان می‌دهد مربوط به حالات نفسانی خود انسان باشد، که اگر آن حالات موافق با فطرتش جریان یافت، آن نعمت‌ها و موهبت‌ها هم جریان داشته باشد، مثلاً اگر مردمی به خاطر استقامت فطرتشان به خدا ایمان آورده و عمل صالح کردند، دنبال ایمان و اعمالشان نعمت‌های دنیا و آخرت به سویشان سرازیر شود، همچنان که فرمود: « وَ لَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُری امَنُوا وَ اتَّقَوْا... !» (۹۶ / اعراف) و مادام که آن حالت در دل‌های ایشان دوام داشته باشد این وضع هم از ناحیه خدا دوام یابد، و هر وقت که ایشان حال خود را تغییر دادند خداوند هم وضع رفتار خود را عوض کند و نعمت را به نقمت مبدل سازد.[۱]

۱- المیـــزان ج ۲۲، ص ۱۹۷.

قضای الهی در اصلاح زمین و وراثت آن

« وَ اَنْذِرِ النّاسَ یَوْمَ یَأْتیهِمُ الْعَذابُ...!» (٤٤ / ابراهیم)

در آیه فوق منظور از انذار، انذار مردم به عذاب استیصال است، که نسل ستمکاران را قطع می‌کند. خدای‌تعالی در امت‌های گذشته و حتی در این امت این قضا را رانده که در صورت ارتکاب کفر و ستم دچار انقراضشان کند، و این مطلب را بارها در کلام مجیدش تکرار نموده است.

و روزی که چنین عذاب‌هایی بیاید روزی است که زمین را از قذارت و پلیدی شرك و ظلم پاك می‌کند، و دیگر به غیر از خدا کسی در روی زمین عبادت نمی‌شود، زیرا دعوت، دعـوت عمومی است و مقصود از امت هم تمامی ساکنین عالمند و وقتی به وسیله عـذاب انقـراض، شـرك ریشه‌کـن شود، دیگر جز مؤمنیـن کسی باقی نمی‌مانـد، آن وقت است که دین هرچه باشـد خالص برای خـدا می‌شود و از بت‌هـا و معبودهای کسی از عبـادت اهل زمیـن سهم نمی‌بـرد، همچنان که در آن آیه فرمود: « وَ لَقَـدْ کَتَبْنـا فِی الزَّبُـورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ اَنَّ الْاَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ ـ به تحقیق در زبـور بعد از ذکر نوشتیـم که زمین را بندگـان صالح من ارث می‌برند!» (١٠٥ / انبیاء) [1]

١- المیـــزان ج ٢٣، ص ١٢٥.

قضای الهی در نابودی جوامع فاسد

« وَ اِنْ مِنْ قَرْیَةٍ اِلاّ نَحْنُ مُهْلِکُوها قَبْلَ یَوْمِ الْقِیمَةِ اَوْ مُعَذِّبُوها عَذابا شَدیدا کانَ ذلِکَ فِی الْکِتابِ مَسْطُورا ! » (٥٨ / اسراء)

عذاب شدید همیشه به معنای آن عذابی است که قومی را مستأصل و منقرض کند. آن وقت در این آیه که در مقابل عذاب شدید مسأله هلاکت را قرار داده لابد معنا و مراد از هلاکـت مرگ‌های طبیعی و تدریجی افراد است و در نتیجه معنی آیه چنین می‌شود: هیـچ قومی نیست مگر این که ما مردمـش را قبل از قیامـت یا می‌میرانیـم و یا به عذاب استیصال و مرگ دسته‌جمعی مبتلا می‌کنیم تا بعد از آن قیامت را به پا کنیم. همچنـان که در جـای دیگـر فرمود: « وَ اِنّا لَجاعِلُونَ ما عَلَیْها صَعیدا جُرُزا ! » (٨ / کهف)

غرض عمومی از سراپای این سوره بیان سنتی است که خدای‌تعالی در اقوام ملل داشته که نخست ایشان را به سوی حق دعوت می‌کرده، آن‌گاه یك عده را که پذیرای دعوتش گشته و اطاعت کرده‌اند سعادتمند، و دیگران را که از در استکبار مخالفت و طغیان نمودند عقوبت می‌نموده است، و بنابراین مراد به اهلاك در این آیه همان تدمیر به عذاب استیصال در آن آیه است. آیه شریفه به این معنا اشاره دارد که قریه‌های نامبرده به زودی یکی پس از دیگری به خاطر فساد اهلش و فسق فاسقانش ویران می‌گردد، و این خود بنا به اشاره‌ای که در ذیل آیه دارد به قضای خدای سبحان است.

معنای آیه چنین می‌شود که « این مردم نیز مانند اهل همان قریه‌ها مستعد برای فساد و آماده تکذیب آیات الهی هستند، آیاتی که دنبال تکذیبش هلاك و نابودی است، چیزی

که هست اگر از آن قسم آیات خود را که بر آن اقوام فرستادیم و به خاطر تکذیبشان هلاکشان کردیم به این مردم هم بفرستیم همان اهلاك و تدمیر که بر سر آن‌ها آمد و منقرضشان کرد بر سر اینان نیز آمده اینان را به آنان ملحق خواهد کرد، آن وقت بساط دنیا بر چیده خواهد شد و چون نمی‌خواهیم برچینیم لذا تا مدتی مهلتشان دادیم، ولی سرانجام اینان را نیز گرفتار می‌کنیم و چنین نیست که اینان استثناشوند!» (۵۸/اسری) و این‌همان معنایی‌است‌که‌آیه « وَ لِكُلِّ‌اُمَّةٍ رَسُولٌ...!»(٤٧/یونس) و آیاتی بعد از آن بدان اشاره می‌کند.

و این که فرمود: « كانَ ذلِكَ فِی الْكِتابِ مَسْطُورا ! » (۵۸ / اسری) معنایش این است که اهلاك قری و تعذیب آن‌ها به عذاب شدید قبلاً در کتاب نوشته شده، یعنی قضایی است حتمی و رانده شده، از این جا معلوم می‌شود مراد به کتاب لوح محفوظ است که قرآن تمامی حوادث را نوشته شده در آن دانسته، درباره‌اش فرموده: « وَ كُلَّ شَیْءٍ اَحْصَیْناهُ فی اِمامٍ مُبینٍ!» (۱۲ / یس) و نیز فرموده: « **وَ ما یَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِی الاَرْضِ وَ لا فِی السَّمآءِ وَ لاآ اَصْغَرَ مِنْ ذلِكَ وَ لاآ اَكْبَرَ اِلاّ فی كِتابٍ مُبینٍ!**» (٦١ / یونس) [1]

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۲۲٦.

قضای الهی درباره جامعه یهود و جامعه نوح

« وَ لَوْلا اَنْ كَتَبَ اللهُ عَلَیْهِمُ الْجَلاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِی الدُّنْیا وَ لَهُمْ فِی الْاٰخِرَةِ عَذابُ النّارِ!» (۳/حشر) و « وَ قیلَ یاأَرْضُ ابْلَعی مآءَكِ... وَ قُضِیَ الاَمْرُ...!» (٤٤/هود)

«جلاء» به معنای ترك وطن است و نوشتن جلاء علیه یهود، به معنای راندن قضای آن است. مراد به عذاب دنیوی آنان عذاب انقراض و یا کشته شدن و یا اسیر گشتن است و معنای آیه این است که اگر خدای‌تعالی این سرنوشت را برای آنان ننوشته بود که جان خود را برداشته و جلاء وطن کنند، در دنیا به عذاب انقراض یا قتل یا اسیری گرفتارشان می‌کرد، همان‌طور که بنی قریظه را کرد، ولی در هر حال در آخرت به عذاب آتش معذبشان می‌سازد.

آیه « وَ قیلَ یاأَرْضُ ابْلَعی مآءَكِ وَ یا سَمآءُ اَقْلِعی وَ غیضَ الْمآءُ وَ قُضِیَ الْاَمْرُ...!» ندایی است که از ساحت عظمت و کبریای الهی صادر شده و برای تعظیم، تصریح به اسم گوینده که خداست نشده است. این امر، تکوینی بود و به وسیله کلمه «کن» که از جانب دارنده کاخ هستی شرف صدور یافته به انجام رسید، و بلافاصله هر چه آب از سرچشمه‌ها جوشیده و روی زمین بود در کام زمین فرو رفت و آسمان نیز از بارش باز ایستاد. این آیه دلالت دارد بر این که به امر خدا زمین و آسمان با هم آب را به خروش آوردند.

... « قُضِیَ الْاَمْرُ !» یعنی وعده‌ای که راجع به عذاب قوم نوح داده شده بود انجام یافت و امر الهی تنفیذ شد: قوم نوح غرق شدند و زمین از وجودشان پاك شد و آنچه فرمان «کن» یافته بود مطابق فرمان تحقق یافت. پس « قضای امر» همانگونه که به جعل و صادر کردن امر اطلاق می‌شود به گذراندن و تنفیذ و محقق ساختن حکم در خارج نیز گفته می‌شود ولی قضای الهی و حکم ربوبی عین وجود خارجی است و «جَعْل» و «تنفیذ» آن یکی است و اختلاف فقط در تعبیر است.[1]

۱- المیــزان ج ۳۸، ص ۵۹ و ج ۲۰، ص ٦۲.

قضای الهی و تعهد او بر نجات مؤمنین

« ثُمَّ نُنَجّی رُسُلَنا وَ الَّذینَ امَنُوا کَذلِـکَ حَقّـا عَلَیْنـا نُنْـجِ الْمُؤْمِنینَ !» (۱۰۳/یونس)

« کَذلِکَ حَقّا عَلَیْنا نُنْجِ الْمُؤْمِنینَ ! » معنایش این است: همان‌طوری که رسولان و کسانی را که ایمان آورده‌اند در بین امم گذشته در هنگام نزول عذاب نجات می‌دادیم همان‌گونه کسانی که از این امت به تو ایمان آورده‌اند نیز نـجات می‌دهیم و ایـن مـطلب بـرای مـا لازم اسـت.

مقصود مؤمنین امت است و این وعده جالبی است که خدا به پیغمبر و مؤمنین این امت می‌دهد که آن‌ها را نجات می‌بخشد. و بعید نیست از جمله « نُنْجِ الْمُؤْمِنینَ،» تلویحا استفاده شود که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این قضای الهی را درك نخواهد کرد و این قضا و حکم بعد از رحلت پیغمبر خواهد بود. زیرا در این آیه خدا از مؤمنین اسم برده (ننج المؤمنین،) وی پیغمبـر را با آنان ذکر نکـرده با این که درباره سابقیـن، اسم رسولان را هم با مؤمنیـن آورده « نُنَجّی رُسُلَنا وَ الَّذینَ امَنُوا...! » این معنی از تکرار آیاتی که معنی آیه « فَاِمّا نُرِیَنَّکَ بَعْضَ الَّذی نَعِدُهُمْ اَوْ نَتَوَفَّیَنَّکَ فَاِلَیْنا یُرْجَعُونَ ! » (۷۷ / غافر) را می‌دهد، به ذهن خطور می‌کند.[۱]

۱- المیزان ج ۱۹، ص ۲۰۷.

قضای الهی در تأیید لشکر اسلام

« یَوْمَ الْفُرْقانِ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ... وَ لکِنْ لِیَقْضِیَ اللّهُ اَمْرا کانَ مَـفْعُولاً !» (٤۳ / انفال)

روز فرقان آن روزی بود که شما در قسمت پایین وادی اردو زده و کفار در قسمت بالای آن اطراق کرده بودند و پیاده شدن شما در پایین و کفار در بالا با هم جور در آمد، به طوری که اگر می‌خواستید قبلاً با کفار قرارداد کنید که شما این جا و آنان آن جا را لشکرگاه کنند قطعا اختلافتان می‌شد و هرگز موفق نمی‌شدید که به این نحو جبهه‌سازی کنید. پس قرار گرفتن شما و ایشان به این نحو نه از ناحیه و به فکر شما بود و نه از ناحیه و به فکر کفار، بلکه امرشدنی بود که خداوند بر آن قضا راند، و اگر این چنین قضا راند برای این بود که با ارائه یك معجزه و دلیل روشن حجت خود را تمام کنـد، و نیـز برای این بـود که دعـای سابـق شمـا را و آن استغاثـه‌ای را که از شمـا شنید، و آن حاجتی را که از سویدای دل شما خبر داشت مستجاب و برآورده کند.

بیان این که مرجع امر این واقعه قضای خاص الهی است نه اسباب عادی، آیه بعدی است که می‌فرماید: **« اِذْ یُریکَهُمُ اللّهُ فی مَنامِکَ قَلیلاً...،» (٤۳ / انفال)** و **« وَ اِذْ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ اَعْمالَهُمْ...،» (٤۸ / انفال)** و **« اِذْ یَـقُـولُ الْـمُنافِقُـونَ وَ الَّـذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هاؤُلاآءِ دینُـهُمْ !» (٤۹ / انفال)** [۱]

۱- المیـــزان ج ۱۷، ص ۱٤٦.

قضای الهی در پیروزی، و کیفیت و عوامل غلبه اسلام

« كَتَبَ اللهُ لَاَغْلِبَنَّ اَنَا وَ رُسُلی اِنَّ اللهَ قَوِیٌّ عَزیزٌ !» (٢١ / مجادله)

منظور از کتابت خدا قضایی است که می‌راند. و ظاهر اطلاق غلبه و بدون قید آوردنش این است که خدا از هر جهت غالب باشد، هم از جهت استدلال و هم از جهت تأیید غیبی، و هم از جهت طبیعت ایمان به خدا و رسول.

اما از حیث استدلال، برای این که درك حق و خضوع در برابر آن فطری انسان است، اگر حق را برایش بیان کنند، و مخصوصا از راهی که با آن راه مأنوس است روشن سازند، بدون درنگ آن را می‌فهمد، و وقتی فهمید فطرتش به آن اعتراف می‌کند، و ضمیرش در برابر آن خاضع می‌گردد، هرچند که عملاً خاضع نشود، و پیروی هوی و هوس و یا هر مانع دیگر از خضوع عملی‌اش جلوگیر شود.

و اما غلبه از حیث تأیید غیبی، و به نفع حق و به ضرر باطل قضا راندن بهترین نمونه‌اش انواع عذاب‌هایی است که خدای‌تعالی بر سر امتهای گذشته که دعوت انبیا را تکذیب کردند، آورد، مانند قوم نوح، که همه را غرق کرد، و قوم هود که زنده زنده در زیر سنگ و خاکشان دفن نمود، و قوم صالح و لوط و شعیب و آل فرعون و دیگران که هر یك را به عذابی دچار فرمود، و در کلام مجیدش درباره همین نوع تأیید فرموده: « سپس رسولان خدا را یکی پس از دیگری فرستادیم، هر رسولی که به سوی امتی آمد تکذیبش کردند، و ما یکی پس از دیگری هلاکشان ساخته، برای آیندگان سرگذشت کردیم و گفتیم دور باشد مردمی که ایمان نمی‌آورند!» (٤٤ / مؤمنون) و سنت الهی به همین منوال جریان یافت که آیه زیر آن را به طور اجمال خاطرنشان ساخته، می‌فرماید: « برای هر امتی رسولی است، همین که رسولشان بیامد، خدای‌تعالی در بینشان به عدالت حکم راند و ستمی ندیدند (و نخواهند دید!)» (٤٧ / یونس)

اما غلبه از حیث طبیعتی که ایمان به خدا و رسول دارد، دلیلش این است که ایمان مؤمن او را به دفاع از حق و قیام در برابر باطل دعوت می‌کند، و به طور مطلق و بدون هیچ قیدی دعوت می‌کند، چنین کسی معتقد است به این که اگر کشته شود رستگار می‌گردد، و اگر هم بکشد رستگار می‌شود، و ثبات و مقاومت او در دفاع از حق مقید به هیچ قیدی و محدود به هیچ حدی نیست، به خلاف کسی که اگر از حق دفاع می‌کند نه بدان جهت است که حق است، بلکه بدان جهت است که هدفی از اهداف دنیایی او را تأمین می‌کند، چنین کسی در حقیقت از خودش دفاع کرده، و به همین دلیل اگر ببیند که مشرف به هلاکت شده، و یا نزدیك است گرفتار خطری شود، پا به فرار گذارد، پس دفاع او از حق شرط و حدی دارد، و آن شرط سلامتی نفس و آن حد تأمین منافع خودش است، و این واضح است که عزیمت بی‌قید و شرط، بر چنین عزیمتی مقید و مشروط، غالب می‌شود، یکی از شواهدش جنگ‌های پیامبر اسلام است که مسلمانان در عین نداشتن عِده و عُده همواره غلبه می‌کردند و جنگ‌ها جز به پیشرفت مسلمانان خاتمه نمی‌یافت.

این غلبه و فتوحات اسلامی متوقف نشد و جمعیت مسلمین به تفرقه مبدل نگشت،

مگر وقتی که نیاتشان فاسد و سیرت تقوی و اخلاصشان در گسترش دین حق، به قدرت‌طلبی و گسترش و توسعه مملکت (و در نتیجه حکمرانی بر انسان‌هایی بیشتر و به دست آوردن اموال زیادتر،) مبدل شد، در نتیجه آن فتوحات متوقف گردید، آری خدای‌تعالی هرگز نعمتی را که به مردمی داده تغییر نمی‌دهد مگر وقتی که مردمی نیاتشان را تغییر دهند، و خدای‌تعالی در آن روزی که دین مسلمانان را تکمیل نموده، از شر دشمنان ایمنشان ساخت، با آن شرط کرد که تنها از او بترسند و فرمود: « الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْ دينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ - امروز دیگر کفار از دین شما مأیوس گشتند، پس از ایشان نترسید و از من بترسید!» (۳ / مائده) در مسلم بودن این غلبه کافی است که مؤمنین را خطاب نموده و فرمود: « وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ اَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ - سست مشوید و اندوهگین نگردید، که شما بالاترین هستید، مادام که مؤمن باشید!» (۱۳۹ / آل‌عمران) [۱]

۱- المیزان ج ۳۸، ص ٤٤.

قضای الهی در نصرت رسولان و پیروزی جهادگران

« وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلينَ اِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ!» (۱۷۱ / صافات)

کلمه خدای‌تعالی عبارت از قضایی است که درباره آنان رانده و حکمی است که کرده، سبقت کلمه با تقدم عهدی آن است و یا تقدم به نفوذ و غلبه. می‌فرماید: ما قضایی حتمی درباره ایشان راندیم که به طور یقین یاری شدگان باشند! این معنا را با چند نوع تأکید بیان کرده (یکی حرف «لام» در ابتدای آیه و دیگری کلمد «قَدْ» و کلمه «اِنَّ» و کلمه «لام.»)

در این آیه شریفه نصرت را مقید نکرده که انبیاء علیهم السلام را در دنیا نصرت می‌دهد و یا در آخرت، و یا به نحوی دیگر، بلکه در آیه دیگر نصرت را عمومیت داده، و فرمود: «**اِنّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذينَ اٰمَنُوا فِى الْحَيوةِ الدُّنْيا وَ يَوْمَ يَقُومُ الاَشْهادُ** - ما مطمئنا رسولان خود را یاری می‌کنیم و نیز آنان را که به ایشان ایمان آوردند، هم در دنیا و هم در روز قیامت که گواهان به پا می‌خیزند!» (۵۱ / غافر)

پس رسولان خدا هم در حجت و دلیل منصورند، برای این که راه حق را پیش گرفته‌اند، و راه حق هرگز شکست نمی‌خورد، و هم بر دشمنان خود منصورند، یا به این‌که خدا یاریشان می‌دهد، دشمنان را زیردست کنند، و یا از ایشان انتقام بگیرند، چنانکه خدای‌تعالی فرموده: « قبل از تو نفرستادیم مگر مردانی از اهل قراء که به ایشان نیز وحی می‌کردیم... تا وقتی که رسولان دیگر مأیوس می‌شدند و می‌پنداشتند دیگر همه نقشه‌شان بر آب و بیهوده شد، که ناگهان نصرت ما می‌رسید و هر کس را که می‌خواستیم نجات می‌یافت، ولی عذاب ما حتی يك نفر از مجرمین را هم باقی نگذاشت!» (۱۰۹ و ۱۱۰ / یوسف) رسولان در آخرت هم منصورند: « يَوْمَ لا يُخْزِى اللّهُ النَّبِىَّ وَ الَّذينَ اٰمَنُوا مَعَهُ !» (۸ / تحریم)

« وَ اِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ!» (۱۷۳ / صافات)

مراد به «جُنْدَنا» جامعه‌ای است که به امر خدا حرکت می‌کند و در راه خدا جهاد

می‌نماید. این جامعه عبارت است از گروه مؤمنان و یا انبیاء به ضمیمه مؤمنان، که پیرو انبیایند. بنا بر احتمال دوم در این کلام تعمیم بعد از تخصیص به کار رفته و به هر حال، پس مؤمنان مانند متبوعان خود منصورند، همچنان که در جای دیگر خطاب به مؤمنان فرموده: « وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ اَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ - سست و اندوهناك مشويد كه غلبه با شماست!» (۱۳۹ / آل‌عمران)

و این حکم یعنی نصرت و غلبه حکمی است اجتماعی و منوط است بر حفظ عنوان و لا غیر، یعنی این نصرت و غلبه تنها نصیب انبیاء و مؤمنین واقعی است، که جند خدا هستند و به امر او عمل می‌کنند و در راه او جهاد می‌کنند. هر جامعه‌ای که این عناوین بر آن صادق باشد، یعنی ایمان به خدا داشته باشد و به اوامر خدا عمل کند و در راه او جهاد نماید منصور و غالب است، نه جامعه‌ای که اسامی این عناوین را دارد و واقعیت آن‌ها را ندارد، پس جامعه‌ای که از ایمان اسم در آن نمانده باشد و از انتسابش بـه خـدا جـز سخنـی در آن نمانـده باشـد، نبایـد امیـد نصرت و غلبه را داشته باشد.[۱]

۱- المیــزان ج ۳۳، ص ۲۸۳.

قـضای الـهی در بشارت مؤمنین و اولـیاء الله

« لَهُمُ الْبُشْرى فِى الْحَيوةِ الدُّنْيا وَ فِى الْاخِرَةِ لا تَبْديلَ لِكَلِماتِ اللهِ!» (٦٤ / يـونـس)

خدا در این آیه به طور مجمل به مؤمنین بشارت می‌دهد تا چشمشان روشن گردد. اگر « لَهُمُ الْبُشْرى، » انشاء بشارت باشد معنایش این است که چیزی که خدا بدان بشارت داده هم در دنیا صورت می‌گیرد و هم در آخـرت.

در کلام الهی بشارت‌هایی برای مؤمنان وجود دارد که منطبق است بر اولیای خـدا مثـل آیــات زیـر:

« وَ كانَ حَقّا عَلَيْنا نَصْرُالْمُؤْمِنينَ - یاری کردن مؤمنان بر ما حتمی است!» (٤٧/ روم) « **اِنّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذينَ امَنُوا فِى الْحَيوةِ الدُّنْيا وَ يَوْمَ يَقُومُ الاَشْهادُ** - ما قطعا رسولان خود و آن‌ها را که ایمان آورده‌اند هم در دنیا و هم روزی که شاهدان به پا خیزند، یاری می‌کنیم!» (۵۱ / غافر) « بُشْراكُمُ الْيَوْمَ جَنّاتٌ تَجْرى مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهارُ - بشارت شما امروز بهشت‌هایی است که از زیر ساختمان آن‌ها نهرها جاری است!» (۱۲ / حدید) و آیات دیگر.

جمله « لا تَبْديلَ لِكَلِماتِ اللهِ!» اشاره به این است که این مسأله جزو قضاهای حتمی الهی است که تغییر و تبدیل در آن راه ندارد و در ضمن دل‌های مؤمنان را خوش می‌کند.[۱]

۱- المیزان ج ۱۹، ص ۱۵٤.

قضای الهی در ظهور حق و نابودی کفار

« یُریدُ اللهُ اَنْ یُحِقَّ الْحَقَّ بِکَلِماتِه...!» (۷ / انفال)

مراد به احقاق حق، اظهار و تثبیت آن به ترتیب آثار آن است و کلمات خدا قضا و قدری است که رانده به این که انبیاء خود را یاری نموده و دین حق خود را ظاهر سازد:

« وَ لَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلینَ اِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَ اِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ!» (۱۷۱ تا ۱۷۳ / صافات)

« یُریدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللّهِ بِاَفْواهِهِمْ وَاللّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ!» (۳۲ / توبه)

« هُوَ الَّذی اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدّینِ کُلِّه وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ!» (۳۳ / توبه)

معنای آیه این است که: به یاد آورید آن روزی را که خداوند به شما وعده داد که با یاری او بر یکی از دو طایفه عیر و یا نفیر غالب شوید و شما میل داشتید که آن طایفه، طایفه عیر (قافله تجارتی قریش) باشد، چون نفیر (لشکریان قریش) عده‌شان زیاد بود و شما ضعف و ناتوانی خود را با شوکت و نیروی آنان مقایسه می‌کردید و لکن خداوند خلاف این را می‌خواست، خداوند می‌خواست تا با لشکریان ایشان روبرو شوید و او شما را با کمی عددتان برایشان غلبه دهد و بدین وسیله قضای او مبنی بر ظهور حق و استیصال کفار و ریشه‌کن شدن ایشان به کرسی بنشیند.[۱]

۱- المیزان ج ۱۷، ص ۳۱.

قضای الهی در شقاوت کافر و سعادت مؤمن

« یُثَبِّتُ اللهُ الَّذینَ ءَامَنُوا بِالْقَوْلِ الثّابِتِ فِی الْحَیوةِ الدُّنْیا وَ فِی الْاخِرَةِ وَ یُضِلُّ اللهُ الظّلِمینَ وَ یَفْعَلُ اللهُ ما یَشاءُ !» (۲۷ / ابراهیم)

خدای‌تعالی اهل کفر را با محرومیت از صراط هدایت گمراه نموده، و دیگر به سوی زندگی سعیده دنیایی و نعمت باقیه و رضوان الله در آخرت راه نمی‌برند. به طوری که اگر پرده از روی دل‌هایشان برداری جز شك و تردید و قلق و اضطراب و تأسف و حسرت و اندوه و حیرت در آن نمی‌یابی!

« وَ یَفْعَلُ اللهُ ما یَشاءُ ! » یعنی خداوند تثبیت مؤمنان و اضلال کفار را به مقتضای مشیتش انجام می‌دهد، و مشیت او مزاحم و مانع و دافعی ندارد و چیزی میانه مشیت او و فعل او حایل نمی‌شود.

از همین جا معلوم می‌شود که مسأله اضلال اینان و تثبیت آنان متعلق مشیت اوست و ناگزیر باید جزو قضایای رانده شده یکی شقاوت کافر و یکی سعادت مؤمن را شمرد.[۱]

۱- المیزان ج ۲۳، ص ۸٤.

قضای الهی در هدایت خلق

« اِنَّ عَلَیْنا لَلْهُدی وَ اِنَّ لَنا لَلْاخِرَةَ وَ الْاُولی!» (۱۲ / لیل)

جمله « اِنَّ عَلَیْنا لَلْهُدی ! » می‌رساند که هدایت خلق از اموری است که خدای سبحان قضایش را رانده و آن را بر خود واجب کرده، چون حکمتش این ایجاب را اقتضاء می‌کرده، برای آن خلایق را آفریده و خودش غرض از خلقت را عبادت خود دانسته و فرموده: « وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْاِنْسَ اِلاّ لِیَعْبُدُونِ !» (٥٦ / ذاریات) و به حکم این آیه غرض از خلقت را عبادت خود معرفی نموده و به حکم آیه زیر آن را راه مستقیم بین خود و خلقش دانسته و فرموده: « اِنَّ اللّهَ رَبّی وَ رَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقیمٌ ـ محققا اللّه پروردگار من و پروردگار شماست، پس تنها او را بپرستید، که راه مستقیم همین است!» (٥١ / آل‌عمران) و نیز فرموده: « وَ اِنَّکَ لَتَهْدی اِلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ، صِراطِ اللّهِ ... ـ محققا تو ایشان را به‌سوی صراط مستقیم یعنی صراط اللّه هدایت می‌کنی !» (٥٢و٥٣ / شوری)

و بر خود واجب کرده که راه خود را برای آنان بیان نموده، سپس ایشان را به آن راه هدایت کند، البته هدایت به معنای نشان دادن راه، حال چه این که بپذیرند و آن راه را پیش بگیرند و چه نپذیرند و راه دیگر بروند: « وَ عَلَی اللّهِ قَصْدُ السَّبیلِ وَ مِنْها جائِرٌ... ـ هدایت به سوی راه میانه به عهده خداست چون همه راه‌ها میانه نیست و بعضی انحرافی است!» (٩ / نحل) و فرموده: « وَاللّهُ یَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ یَهْدِی السَّبیلَ ـ خدا حق را می‌گوید و همو به سوی راه هدایت می‌کند!» (٤ / احزاب) و باز فرموده: « اِنّا هَدَیْناهُ السَّبیلَ اِمّا شاکِرا وَ اِمّا کَفُورا ـ ما او را به سوی راه هدایت کردیم، حال یا شکر این نعمت به جا می‌آورد و یا کفران می‌کند!» (٣ / انسان)

خواهی گفت از این آیات بر می‌آید که هدایت تنها کار خداست و بنابراین پس انبیاء چه کاره‌اند؟ در پاسخ می‌گوییم منافات ندارد که انبیاء هم قیام به این امر بکنند، برای این که اگر هدایت کنند به اذن او می‌کنند و خود مستقل در این کار نیستند، (همچنان‌که در هیچ کاری نیستند!) و خود خدای‌تعالی در عین این که فرموده: « اِنَّکَ لا تَهْدی مَنْ اَحْبَبْتَ وَ لکِنَّ اللّهَ یَهْدی مَنْ یَشاءُ ـ تو چنان نیستی که هر کس را بخواهی هدایت کنی، لکن این خداست که هر کس را بخواهد هدایت می‌کند!» (٥٦ / قصص) و در عین حال فرموده: « لَتَهْدی اِلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ !» (٥٢ / شوری) و « **قُلْ هذِهِ سَبیلی اَدْعُوا اِلَی اللّهِ عَلی بَصیرَةٍ اَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنی** ـ بگو این است راه من که خلق را با بصیرت به سوی خدا بخوانم، هم خودم و هم پیروانم !» (١٠٨ / یوسف)

همه این‌ها در باب هدایت به معنای ارائه طریق بود و اما هدایت به معنای رساندن به هدف که در آیات مورد بحث رساندن به آثار حسنه‌ای است که به دنبال یافتن هدایت الهی و متصف شدن به صفت عبودیت می‌آید، از قبیل رسیدن به حیات طیبه در دنیا، و حیات سعیده ابدی آخرت، پر واضح است که از قبیل صنع و ایجاد است، که مختص به خدای‌تعالی است و از اموری است که خدا قضایش را رانده و بر خود واجب کرده و در آیه زیر وعده‌اش را مسجل نموده:

« فَمَنِ اتَّبَعَ هُدایَ فَلا یَضِلُّ وَ لایَشْقی ـ کسی که هدایت مرا پیروی کند نه گمراه

می‌شود و نه دچار شقاوت و بدبختی می‌گردد!» (۱۲۳ / طه) و نیز فرموده: « **مَنْ عَمِلَ صالِحا مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ** - هر کس با داشتن ایمان عملی صالح کند، چه مرد و چه زن، بدانند که ما به طور یقین به زندگانی طیب زنده‌شان می‌کنیم و آنچه کردند به بهترین وجه پاداششان می‌دهیم !» (۹۷ / نحل)

« وَ الَّذينَ امَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنّاتٍ تَجْرى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدينَ فيهآ اَبَدا وَعْدَ اللهِ حَقّا وَ مَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللهِ قيلاً - کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح کردند به زودی ایشان را داخل باغهایی می‌کنیم که نهرها در زیر درختانش جاری است و ایشان تا ابد در آن باغها خواهند بود و این وعده خداست و چه کسی است که سخنش از سخن خدا راست‌تر باشد!؟» (۱۲۲ / نساء)

پس فرق بین هدایت به معنای راه نشان دادن و بین هدایت به معنای رساندن به هدف این شد که هدایت اولی مستقیما کار انبیاء و اولیاء و سایر هدایتگران است، ولی مؤثر شدنش منوط به اذن خداست. ولی هدایت دوم چون از باب صنع و خلقت است مستقیما کار خود خداست، البته اسبابی که بین او و خلقش در این مورد و در همه موارد خلقت واسطه‌اند بی‌دخالت نیستند، پس این هدایت را هم می‌توان به تبع به غیر خدای‌تعالی نسبت داد. (۱)

۱- المیزان ج ۴۰، ص ۲۶۵.

قضای الهی در عدم هدایت گمراهان

« اِنْ تَحْرِصْ عَلى هُديهُمْ فَاِنَّ اللّهَ لا يَهْدى مَنْ يُضِلُّ !» (۳۷ / نحل)

امت‌های گذشته به دو طایفه منقسم بودند یکی از آن دو آن‌ها بودند که ضلالت بر آنان تثبیت شده بود و همان‌ها بودند که شرك ورزیده بودند. ثبوت ضلالت در حق آنان ثبوتی است زوال‌ناپذیر و غیر قابل تغییر، چون در حقیقت غیر از خدا کسی نیست که هدایت کند پس اگر هدایت آنان جایز و ممکن بود خدا هدایتشان می‌کرد ولی نکرده و نمی‌کند بلکه گمراهشان می‌سازد و چون گمراهی با هدایت جمع نمی‌شود دیگر امیدی به هدایتشان نیست ناصری هم که آنان را یاری کند وجود ندارد چون کسی نیست که بر خدا غلبه کند.

پس در این آیه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را تسلیت داده و وی را ارشاد می‌کند به این که نسبت به هدایت آنان حرص نورزد و اعلام می‌دارد که قلم قضای الهی در حق آنان ضلالت را نوشته و خدا فعل خود را نقض نمی‌کند، چون نزد او سخنی مبدل نمی‌شود و او نسبت به بندگان ستمکار نیست.

پس این که فرمود: « اِنْ تَحْرِصْ عَلى هُديهُمْ،» هر چه هم که بر هدایت آنان حریص شوی این حرص تو سودی به حال آنان ندارد، زیرا از آن‌هایی نیستند که هدایت برایشان ممکن باشد، چه هدایت تنها و تنها به دست خداست و خدا هم ایشان را هدایت نمی‌کند بلکه گمراه می‌کند، و نه او کار خود را نقض می‌نماید و نه ایشان به غیر از او یاری دارند که بر خدا غلبه کنند و برخلاف گفته خداست خودش ایشان را هدایت نماید.(۱)

۱- المیزان ج ۲٤، ص ۱۰۱.

قضای الهی در سرنوشت کفار بعد از مرگ

« ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَ ما اَنَا بِظَلاّمٍ لِلْعَبيدِ!» (۲۹ / ق)

در درگاه من هیچ سخن دو تا نمی‌شود. منظور از قول، مطلق قضاهای حتمی است، که خدا رانده و خدای‌تعالی چنین قضا رانده که هر کس با حال کفر بمیرد داخل جهنم شود و قهرا و به حسب مورد با آن وعیدی که خدا ابلیس و پیروانش را تهدید به آن کرده منطبق می‌شود.

و جمله « وَ ما اَنَا بِظَلاّمٍ لِلْعَبيدِ!» متمم معنای جمله قبلی است و معنای روبروهم آن دو این است که سخن به درگاه من دو تا نمی‌شود، و هیچ قضای رانده شده و حتمی شده‌ای مبدل نمی‌گردد و شما عذاب خواهید شد و این نه من هستم که درباره بندگان خود ستم نموده طبق وعیدی که قبلاً اعلام کردم او را عذاب می‌کنم، بلکه این خودشان هستند که خود را بعد از تمامیت حجت و در عین انکار کردن حق، مستحق عذاب نمودند.

و به وجهی دیگر این من نیستم که بندگان خود را با عذاب مجازات می‌کنم بلکه این جزای اعمالشان است اعمالی که قبلاً کرده بودند، پس در حقیقت این همان عمل ایشان است که در این عالم به این صورت در آمده، و به خودشان بر می‌گردد، همچنان که از ظاهر آیه « يا اَيُّهَاالَّذينَ كَفَرُوا لا تَعْتَذِروُا الْيَوْمَ اِنَّما تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ!» (۷/تحریم) نیز همین معنا استفاده می‌شود، چون می‌فرماید: ای کسانی که کفر ورزیدید، امروز دیگر عذر نیاورید، برای این که ما که به شما کاری نکردیم و این عذاب که می‌بینید برگشت اعمال خود شماست.[۱]

۱- المیـــزان ج ۳٦، ص ۲٤۳.

قضای الهی و حکم برائت از مشرکین

« بَـرآءَةٌ مِنَ اللّـهِ وَ رَسُولِـهِ اِلَى الَّذينَ عهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكينَ !» (۱ / توبه)

مفاد آیه تنها صرف تشریع نیست، بلکه متضمن انشاء حکم و قضا بر برائت از مشرکین زمان نزول آیه است. مراد به آیه این است که خداوند قضا رانده به این که از مشرکین که شما با آنان معاهده بسته‌اید امان برداشته شود، و این برداشته شدن امان جزافی و عهدشکنی، بدون مجوز نیست، چون خداوند بعد از چند آیه مجوز آن را بیان نمـوده و می‌فرماید: که هیچ وثوقی به عهد مشرکین نیست، چون اکثرشان فاسق گشته و مراعـات حرمـت عهد را نکرده و آن را شکستنـد، به همین جهت خداونـد مقابله به مثل یعنی لغو کردن عهد را برای مسلمیـن نیز تجویز کرده و فرمود: « هرگاه از مردمـی ترسیـدی که در پیمانـداری خیانت کنند تو نیز ماننـد ایشان عهدنامه‌شان را نزدشـان پرتاب کن!» (۵۸ / انفال) و لکـن به این که دشمن عهدشکنـی کرده خداوند راضی نشد که مسلمانـان بدون

اعلام لغویت عهد آنـان را بشکنند، بلکه دستور داد نقـض خود را به ایشان اعـلام کننـد تا ایشان به خاطر بی‌اطلاعـی از آن به دام نیفتنـد، آری خدای‌تعالی با این دستور خود مسلمانان را حتی از این مقدار خیانـت منع فرمود.(۱)

۱- المیزان ج ۱۷، ص ۲۳۰.

قضای الهی در مرگ و جنگ

« قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فی بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْالُ اِلی مَضاجِعِهِمْ !»(۱۵٤ / آل عمران)

کشته شدن کسانی که از شما در معرکه قتال کشته شدند دلیل بر این نیست که شما بر حق نمی‌باشید، و نیز به طوری که شما پنداشته‌اید دلیل این هم نیست که امر غلبه و پیروزی برای شما نمی‌باشد، بلکه قضای الهی که گریزی از آن نیست بر این جاری شده که این کشته‌شدگان، در این مکان از مرکب حیات ساقط گشته، کشته گردند و اگر هم شماها خود برای جنگ بیرون نمی‌آمدید باز آنان که سرنوشتشان به حکم قضای الهی کشته شدن بود به پای خود به قتلگاه خویش می‌آمدند، بنابراین گریزی از مرگ - که ساعتی هم جلو و عقب نمی‌افتد - نیست.

سنت قطعی الهی بر عمومی و همگانی بودن ناموس ابتلا و امتحان است و ناچار این ناموس در زندگی شما و آنان واقع‌شدنی بود، و روی این اصل بیرون آمدن شما و انجام گرفتن این جنگ خواه ناخواه شدنی و از امور غیر قابل اجتناب بوده است. بنابراین چاره‌ای نبود جز این که شما بیرون آیید و این جنگ انجام گیرد، تا این که کشته‌شدگان به آنچه را که باید برسند رسیده و به درجات خویش نایل گردند و شما نیز به آنچه که باید برسید رسیده و پس از امتحان و روشن شدن وضعتان از نظر طرز تفکر و نیروی ایمان و یا شرك، یکی از دو طرف سعادت و یا شقاوت برایتـان تـثبیت گـردد.(۱)

۱- المیـــــزان ج ۷، ص ۸٦.

قضای الهی در مرگ و انتقال

« وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحيدُ!» (۱۹ / ق)

مراد به «سَكْرَة» و مستی موت، حال جان کندن و نزع آدمی است، که مانند مستان مشغـول به خودش است، نه می‌فهمـد چه می‌گوید، و نه می‌فهمد اطرافیانش دربـاره‌اش چه می‌گویند. اگر آمـدن سکره موت را مقید به قید (حق) کرد، برای این بود که اشاره کند به این که مسأله مـرگ جزو قضاهای حتمـی است که خدای‌تعالی در نظام عالـم رانده و از خود مـرگ غرض و منظور دارد، همچنان که از آیه: **« كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً وَ اِلَيْنا تُرْجَعُونَ!»** (۳۵ / انبیاء) این معنا استفاده می‌شود، چون می‌فهماند منظور ما از مردنی کردن همگی شما آزمایش شماست و مردن عبارت است از انتقال از یك خانه به خانه‌ای که بعد از آن و دیوار به دیوار آن قرار دارد و این مرگ و انتقال حق است، همان‌طور که بعث و جنت و نار حق است. این معنایی است که از کلمه

(حق) می‌فهمیم. و جمله « ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحيدُ !» اشاره است به این که انسان طبعا از مرگ کراهت دارد چون خدای‌تعالی زندگی دنیا را به منظور آزمایش او در نظرش زینت داده و خود فرموده: « **اِنّا جَعَلْنا ما عَلَى الْاَرْضِ زينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ اَيُّهُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً** - این ماییم که زندگی زمینی را به وسیله آن‌چه در روی زمین است در نظر شما زینت داده و دلفریبش کردیم، تا شما را بیازماییم کدامتان بهتر عمل می‌کند!» (۷ / کهف) [۱]

۱- المیـزان ج ۳۶، ص ۲۳۷.

فصل ششم

قضای الهی در امر و نهی تشریعی

امر به پرستش الهی

« وَ قَضى رَبُّكَ اَلاّ تَعْبُدُوا اِلاّ اِيّاهُ!» (۲۳ / اسراء)

این جمله چیزی است که قضای الهی متعلق بدان شده، البته قضای تشریعی خدا که متعلق به احکام و مسائل تشریعی می‌شود، و معنای یك طرفی کردن و حکم قاطع مولوی نمودن را می‌رساند. و این قضا همان طور که اوامر خدا را شامل می‌شود نواهی را نیز شامل می‌گردد. همان‌طور که احکام مثبته را یك طرفی می‌کند احکام منفیه را نیز می‌کند.

مسأله امر به اخلاص در پرستش بزرگترین اوامر دینی، و اخلاص در عبادت از واجبترین واجبات شرعی است، همچنان که در مقابل شرك ورزیدن به خدای عزوجل بزرگترین گناه است، و به همین جهت فرمود: « خدا نمی‌آمرزد این گناه را که بدو شرك بورزند و پایین تر از آن را از هرکه بخواهد می‌آمرزد!» (٤٨ / نساء) و ما اگر یك یك معاصی را تحلیل و تجزیه کنیم خواهیم دید که برگشت تمامی گناهان به شرك است، زیرا اگر انسان غیر خدا یعنی شیطان‌های جنی و انسی و یا هوای نفس و یا جهل را اطاعت نکند هرگز اقدام به هیچ معصیتی نمی‌کند و هیچ امر و نهیی را از خدا نافرمانی نمی‌کند، پس هر گناهی اطاعتی است از غیر خدا و اطاعت هم خود یك نوع عبادت است، حتی کافری هم که منکر صانع است نیز مشرك است، زیرا با این که فطرت ساده‌اش حکم می‌کند بر این که برای عالم صانعی است مع ذلك امر تدبیر عالم را به دست ماده و یا طبیعت و یا دهر می‌داند.

و چون مسأله همان‌طور که گفتیم مسأله مهمی بوده لذا آن را قبل از سایر احکام ذکر کرده با این که آن احکام هم هر یك در جای خود بسیار اهمیت دارند، مانند عقوق والدین و ندادن حقوق واجب مالی و اسراف و تبذیر و فرزندکشی و زنا و قتل نفس و خوردن مال یتیم و عهدشکنی و کم‌فروشی و پیروی غیر علم و تکبر ورزیدن، و با این که مسأله اخلاص در عبادت را بر این‌ها مقدم داشت در آخر و بعد از شمردن این‌ها مجددا همین اخلاص را خاطرنشان ساخته و از شرك نهی فرمود.[1]

۱- المیـــزان ج ۲۵، ص ۱۳۸.

امر به احسان والدین

« ... وَ بِالْوالِدَيْنِ اِحْسانا...!» (۲۳ / اسراء)

معلوم می‌شود مسأله احسان به پدر و مادر بعد از مسأله توحید خدا واجبترین واجبات است، همچنان که مسأله عقوق بعد از شرك ورزیدن به خدا از بزرگترین گناهان کبیره است و به همین جهت این مسأله را بعد از مسأله توحید و قبل از سایر احکام اسم برده، و این نه تنها در این آیات چنین کرده، بلکه در موارد متعددی از کلام خود همین ترتیب را به کار بسته است.

رابطه عاطفی میان پدر و مادر از یك طرف و میان فرزندان از طرف دیگر از بزرگترین روابط اجتماعی است که قوام جامعه انسانی بدان‌هاست، و همین وسیله‌ای است طبیعی که زن و شوهر را به حال اجتماع نگه داشته و نمی‌گذارد از هم جدا شوند، بنابراین از نظر سنت اجتماعی و به حکم فطرت لازم است آدمی پدر و مادر خود را احترام کند و به ایشان احسان نماید زیرا اگر این حکم در اجتماع جریان نیابد و فرزندان با پدر و مادر خود معامله یك بیگانه بکنند قطعا آن عاطفه از بین رفته و شیرازه اجتماع به‌کلی از هم گسیخته می‌گردد.

« اِمّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ اَحَدُهُما اَوْ كِلاهُما فَلا تَقُلْ لَهُما اُفٍّ وَ لا تَنْهَرْ هُما وَ قُلْ لَهُما قَوْلاً كَريما - اگر یکی از آن دو در حیات تو به حد پیری رسید و یا هر دوی آن‌ها سالخورده گشتند از پذیرایی‌شان به ستوه میا، آخ مگو، ایشان را مرنجان و نرم و مهربان با ایشان حرف بزن!» (۲۳ / اسری)

کلمه «اُف» مانند کلمه «آخ» فارسی است که انزجار را می‌رساند، و کلمه «نَهْر» به معنای رنجاندن است که یا با داد زدن به روی کسی انجام می‌گیرد و یا با درشت حرف زدن. اگر حکم را اختصاص به دوران پیری پدر و مادر داده از این جهت بوده که پدر و مادر، در آن دوران سخت‌ترین حالات را دارند، و بیشتر احساس احتیاج به کمك فرزند می‌نمایند، زیرا از بسیاری از واجبات زندگی خود ناتوانند و همین معنا یکی از آمال پدر و مادر بود که سال‌ها از فرزندان خود آرزو می‌کردند، آری روزگاری که پرستاری فرزند را می‌کردند و روزگار دیگری که مشقات آنان را تحمل می‌نمودند و باز در روزگاری که زحمت تربیت آن‌ها را به دوش می‌کشیدند، در همه این ادوار که فرزند از تأمین واجبات خود عاجز بود آن‌ها به این آرزو تأمین می‌کردند که در روزگار پیری از دستگیری فرزند برخوردار شوند.

پس آیه شریفه نمی‌خواهد حکم را منحصر در دوران پیری پدر و مادر کند، بلکه می‌خواهد وجوب احترام پدر و مادر و رعایت آن در معاشرت و سخن گفتن با ایشان را بفهماند، حال چه در هنگام احتیاجشان به مساعدت فرزند و چه در هر حال دیگر.

« وَاخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما كَما رَبَّيانى صَغيرا!»

(۲۴ / اسری)

در معاشرت و گفتگوی با پدر و مادر طوری با ایشان روبرو شو که تواضع و

خضوع تو را احساس کنند، و بفهمند که تو خود را در برابر ایشان خوار می‌داری و نسبت به ایشان مهر و رحمت داری.

در این که فرمود: « و بگو پروردگارا ایشان را رحم کن آن چنان که ایشان مرا در خردیم تربیت کردند!» (٢٤ / اسری) دوران خردی و بیچارگی فرزند را به یاد او می‌آورد و به او خاطرنشان می‌سازد، در این دوره که پدر و مادر ناتوان شده تو به یاد دوره ناتوانی خود باش و از خدا بخواه که خدای سبحان ایشان را رحم کند، آن چنان که ایشان تو را رحم نموده در خردیت تربیت کردند.

« رَبُّکُمْ اَعْلَمُ بِما فی نُفُوسِکُمْ اِنْ تَکُونُوا صالِحینَ فَاِنَّهُ کانَ لِلاَوّابینَ غَفُورا!» (٢٥/اسری)

این آیه متعرض آن حالی است که احیانا از فرزند حرکت ناگواری سرزده که پدر و مادر از وی رنجیده و متأذی شده‌اند و اگر صریحا اسم فرزند را نیاورده و اسم آن عمل را هم نبرده برای این بوده که بفهماند اینگونه مطالب گفتنی نیست، همان‌طور که سزاوار نیست ارتکاب شود همچنین سزاوار نیست بازگو و نقل مجالس گردد. معنای آیه این است که: اگر شما صالح باشید و خداوند هم این صلاح را در روح شما ببیند و شما در یك لغزشی که نسبت به والدین خود مرتکب شدید به سوی خدا بازگشت و توبه نمودید خداوند شما را می‌آمرزد، برای این که او همواره درباره اوابین غفور بوده است.[1]

١- المیــزان ج ٢٥، ص ١٣٩.

امر به ادای حق اقربا و مساکین و ابن سبیل

« فَاتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ وَ الْمِسْکینَ وَ ابْنَ السَّبیلِ...!» (٢٦ / اسراء)

برای این که این آیه مکی است و در سوره‌ای مکی هم قرار دارد معلوم می‌شود که انفاق به ذی‌القربا و مسکینان و ابن سبیل از احکامی است که قبل از هجرت واجب شده است. (در مبحث «انفاق» در مجلدات آتی در این زمینه بحث مفصلی به عمل آمده است.)[1]

١- المیـــــــزان ج ٢٥، ص ١٤٣.

نهی از اسراف

« اِنَّ الْمُبَذِّرینَ کانُوا اِخْوانَ الشَّیاطینِ وَ کانَ الشَّیْطانُ لِرَبِّه کَفُورا !» (٢٦ / اسراء)

«تَبْذیر» به معنای متفرق کردن با اسراف است. جمله « اِنَّ الْمُبَذِّرینَ کانُوا اِخْوانَ الشَّیاطینِ،» تعلیل نهی از تبذیر است و معنایش این است که اسراف مکن چه اگر اسراف کنی از مبذرین که برادران شیطانند خواهی شد.

گویا وجه برادری مبذرین با شیطان‌ها این باشد که مبذرین و شیطان از نظر سنخیت

و ملازمت مانند دو برادر مهربان هستند که همیشه با همند و ریشه و اصلشان هم یك پدر و مادر است. همچنان که آیه شریفه « وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ - مبعوث می‌کنیم برای آن‌ها قرین‌هایی از شیطان‌ها،» (۲۵ / فصلت) و « اُحْشُرُوا الَّذينَ ظَلَمُوا وَ اَزْواجَهُمْ - بیاورید کسانی را که ظلم کردند و همزادهایشان را،» (۲۲ / صافات) که مقصود از ازدواج در این جا همان قرناء در آیه قبلی است. همچنین آیه « وَ اِخْوانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لا يُقْصِرُونَ،» (۲۰۲ / اعراف) همین معنی را افاده می‌کند.

« وَ كانَ الشَّيْطانُ لِرَبِّه كَفُورا !» کفور بودن شیطان نسبت به پروردگار خود از این جهت است که او نعمت‌های خدا را کفران نمـوده و آن‌چه را که از قـوه و قدرت و ابزار بندگی به او داده همه را در راه اغـوای بندگان خدا و واداری‌شـان به نافرمانی و دعوتشان به خطاکاری و کفران نعمت مصرف می‌کند.[۱]

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۴۳.

نـهی از افراط در امساك، و نـهی از افراط در بخشش

« وَ اِمّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ ابْتِغاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوها فَقُلْ لَهُمْ قَوْلاً مَيْسُورا !»(۲۸تا۳۰ /اسراء)

مراد به جمله « وَ اِمّا تُعْرِضَنَّ، » اعراض از کسی است که مالی درخواست کرده تا در سدجوع و رفع حاجتش مصرف کند نه این که مقصود از آن هر اعراضی بوده باشد، هرچند به هر صورت که باشد، بلکه تنها این قسم اعراض است، یعنی اعراض از کسی که دستش تهی است و نمی‌تواند مساعدتی به وی بکند ولی مأیوس هم نیست، احتمال می‌دهد بعدا پولدار شود، و وی را کمك کند. به دلیل این که دنبالش می‌فرماید: « ابْتِغاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوها !» یعنی این که تو از ایشان اعراض می‌کنی نه از این بابت است که مال داری و نمی‌خواهی بدهی و نه از این باب که نداری و از به دست آمدن آن هم مأیوس هستی، بلکه از این باب است که الان نداری ولی امیدوار هستی کـه به دستت بیاید، و به ایشان بـدهی، و در طلب رحمت پـروردگار خود هستی.

و معنای این که فرمود: « فَقُلْ لَهُمْ قَوْلاً مَيْسُورا !» این است که با ایشان به نرمی حرف بزن و سخن درشت مگو! این سفارش را در جای دیگر در قرآن به بیان دیگر فرمود: « وَ اَمَّا السّائِلَ فَلا تَنْهَرْ - سائل را مرنجان!» (۱۰ / ضحی) بلکه با زبان نرم او را برگردان.

« وَ لا تَجْعَـلْ يَـدَكَ مَغْلُـولَـةً اِلـى عُنُقِـكَ وَ لا تَبْسُطْهـا كُـلَّ الْبَسْـطِ فَتَقْعُـدَ مَلُوما مَحْسُورا!» (۲۹ / اسری)

دست به گردن بستن کنایه است از امساك و خرج نکردن و از بخشش بخل ورزیدن، در مقابل بسط ید که کنایه از بذل و بخشش، و این که هرچه به دستش آید از دست خود فرو بریزد، به طوری که هیچ چیز از آن در دستش باقی نماند، مانند کسی که کامـلاً دسـت خـود را در مقـابـل باران گشوده هیـچ چیز از آن در دسـت وی باقی نمی‌ماند، و

این تعبیر بلیغترین تعبیر در نهی از افراط و تفریط در انفاق است.

« فَتَقْعُدَ مَلُوما مَحْسُورا !» (۲۹ / اسری)

دست خویش تا به آخر مگشای تا به ملامتگری خویش زانوها بغل نکنی و از واجبات زندگی منقطع و یا عریان نگردی و دیگر نتوانی خود را در اجتماع برملا ساخته با مردم معاشرت و مراوده کنی.

« اِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُالرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ اِنَّهُ كانَ بِعِبادِه خَبيرا بَصيرا !» (۳۰ / اسری)

این دأب و سنت پروردگار است که رزق را برای هر که بخواهد فراخ و برای هر که بخواهد تنگ بگیرد و سنت او چنین نیست که بی‌حساب و بی‌اندازه فراخ سازد و یا به کلی قطع کند، آری او مصلحت بندگان را رعایت می‌کند، چه او به کار بندگان خود خبیر و بیناست، تو نیز سزاوار است چنین کنی و متخلق به اخلاق خدا گردی و راه میانه و اعتدال را پیش گرفته و از افراط و تفریط بپرهیزی.[۱]

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱٤٤.

نهی از فرزند کشی

« وَ لا تَقْتُلُوا اَوْلادَكُمْ خَشْيَةَ اِمْلاقٍ...!» (۳۱ / اسراء)

در آیه شریفه نهی شدیدی شده از کشتن اولاد به ملاك ترس از فقر و احتیاج و این که فرمود: « نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ اِيّاكُمْ !» تعلیل پیمان همان نهی و مقدمه‌چینی برای جمله بعدی است که فرمود: « اِنَّ قَتْلَهُمْ كانَ خِطْأً كَبيرا !»

و معنای آیه این است که فرزندان خود را از ترس این که مبادا دچار فقر و فلاکت شوید و به خاطر ایشان تن به ذلت گدایی دهید به قتل نرسانید و دختران خود را از ترس این که گرفتار داماد ناجوری شوید و یا از جهت دیگر که مایه آبروریزی شما شود مکشید زیرا این شما نیستید که روزی اولادتان را می‌دهید، تا در هنگام فقر و تنگدستی دیگر نتوانید روزی ایشان را برسانید، بلکه ماییم که هم ایشان و هم شما را روزی می‌دهیم، آری کشتن فرزندان خطایی است بزرگ.

مسأله نهی از فرزندکشی در قرآن کریم مکرر آمده و این عمل شنیع با این که یکی از مصادیق آدمکشی است بدین جهت مخصوص به ذکر شده که از زشت‌ترین مصادیق شقاوت و سنگدلی است، و جهت دیگرش هم این است که اعراب در سرزمینی زندگی می‌کردند که بسیار دچار قحطی می‌شد، و از همین جهت همین که نشانه‌های قحطی را می‌دیدند اول کاری که می‌کردند به اصطلاح برای حفظ آبرو و عزت و احترام خود فرزندان خود را می‌کشتند.

عرب غیر از مسأله دخترکشی (وأد) یك سنت دیگری داشته که به خیال خود با آن عمل هون و خواری خود را حفظ می‌کرده و آن این بوده که از ترس خواری و فقر و فاقه فرزند خود را چه دختر و چه پسر می‌کشته، آیه مورد بحث و نظایر آن از این عمل نهی

کرده است.[1]

۱- المیـــزان ج ۲۵، ص ۱۴۷.

نهی از زنا

« وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنى اِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبيلاً!» (۲۲ / اسراء)

این آیه از زنا نهی می‌کند و در حرمت آن مبالغه کرده است، چون نفرموده این کار را مکنید، بلکه فرموده نزدیکش هم مشوید و این نهی را چنین تعلیل کرده که این عمل فاحشه است و زشتی و فحش آن صفت لاینفك آن است، به طوری که در هیچ فرضی از آن جدا نمی‌شود، با تعلیل دیگر فرمود: « وَ ساءَ سَبيلاً !» و فهماند که این روش، روش زشتی است که به فساد مجتمع آن هم فساد همه شؤون اجتماع منجر می‌شود، و به کلی نظام اجتماع را مختل ساخته و انسانیت را به نابودی تهدید می‌کند. در آیه‌ای دیگر در عذاب مرتکبین آن مبالغه نموده و در ضمن صفات مؤمنین فرموده: **« وَ لا يَزْنُونَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ يَلْقَ اَثاما يُضاعَفْ لَهُ الْعَذابُ يَوْمَ الْقِيمَةِ وَ يَخْلُدْ فيهِ مُهانا اِلاّ مَنْ تابَ وَ امَنَ وَ عَمِلَ عَمَلاً صالِحا!»** (۶۸ تا ۷۰/فرقان) [1]

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۵۰.

نهی از قتل نفس

« وَ لا تَقْتُلُوآ النَّفْسَ الَّتى حَرَّمَ اللهُ اِلاّ بِالْحَقِّ !» (۳۳ / اسراء)

این آیه از کشتن نفس محترمه نهی می‌کند، مگر در صورتی که به حق باشد، به این معنا که طرف مستحق کشته شدن باشد، مثل این که کسی را کشته باشد یا رده‌ای گفته باشد (و قرق دینی را در جامعه بشکند!) و امثال این‌ها که در قوانین شرع مضبوط است.

شاید در این که نفس را توصیف کرد به (حرم اللّه!) و نفرمود: (حرم اللّه فی الاسلام!) اشاره به این باشد که حرمت قتل نفس مختص به اسلام نیست، در همه شرایع آسمانی حرام بوه و این که این حکم از شرایع عمومی است در آیه ۱۵۱ سوره انعام بدان اشاره شده است.

« وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوما فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّه سُلْطانا فَلا يُسْرِفْ فِى الْقَتْلِ اِنَّهُ كانَ مَنْصُورا!»(۳۳/اسری)

معنای آیه این است که کسی که مظلوم کشته شده باشد ما به حسب شرع برای صاحب خون او سلطنت قرار دادیم، تا اگر خواست قاتل را قصاص کند، و اگر خواست خونبها بگیرد و اگر هم خواست عفو کند، حال صاحب خون هم باید در کشتن اسراف نکند، و غیر قاتل را نکشد و یا بیش از یك نفر را به قتل نرساند، و بداند که ما یاری‌اش کرده‌ایم و به هیچ‌وجه قاتل از چنگ او فرار نمی‌کند، پس دستپاچگی به خرج نداده و به غیر قاتل نپردازد.[1]

۱- المیــزان ج ۲۵، ص ۱۵۷.

نهی از خوردن مال یتیم

« وَ لا تَقْرَبُــوا مالَ الْيَتيمِ اِلاّ بِالَّتى هِىَ اَحْسَنُ حَتّى يَبْلُغَ اَشُدَّهُ !» (۳٤ / اسراء)

این آیه از خوردن مال یتیم نهی می‌کند که خود یکی از کبایری است که خداوند وعده آتش به مرتکبین آن داده و فرموده: « اِنَّ الَّذينَ يَأْكُلُونَ اَمْوالَ الْيَتامى ظُلْما اِنَّما يَأْكُلُونَ فى بُطُونِهِمْ نارا وَ سَيَصْلَوْنَ سَعيرا !» (۱۰ / نساء) و اگر به جای نهی از خوردن آن از نزدیك شدن به آن نهی کرد برای این بود که شدت حرمت آن را بفهماند و معنای جلمه: « اِلاّ بِالَّتى هِىَ اَحْسَنُ !» این است که در صورتی که تصرف در مال یتیم به نحوی باشد که از تصرف نکردن بهتر باشد به این معنا که تصرف در آن به مصلحت یتیم و باعث زیاد شدن مال باشد عیب ندارد و حرام نیست، و بلوغ اشد در جمله « حَتّى يَبْلُغَ اَشُدَّهُ،» اوان این بلوغ و رشد است که در این هنگام حکم یتیمی از یتیم برداشته می‌شود، و دیگر او را یتیم نمی‌گویند، پس این که فرمود: نزدیك مال یتیم نشوید تا بالغ شود به این معناست که مال یتیم را حفظ کنید تا بالغ شود، و چون بالغ شد به دستش بسپارید. و به عبــارت دیگر به این معنــاست که نزدیك مال یتیــم مادام که یتیم است نشوید.[۱]

۱- المیــزان ج ۲۵، ص ۱۵۸.

نـهی از نـقض عـهد

« وَ اَوْفُوا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ كانَ مَسْؤُلاً !» (۳٤ / اسراء)

« به عهد خود وفا کنید، که از عهدها بازخواست خواهید شد!»

مسؤول در این آیه به معنای «مسئول عنه» است، یعنی از آن بازخواست می‌شوید. بعضی هم گفته‌اند مراد این است که از خود عهد می‌پرسند که فلانی با تو چه معامله‌ای کرد، آن دیگری چه کرد، و همچنین، چون ممکن است عهد را که یکی از اعمال است در روز قیامت مجسم سازند تا به له و علیه مردم گواهی دهد، یکی را شفاعــت و با یکی مخاصمه کند.[۱]

۱- المیــــــزان ج ۲۵، ص ۱۵۹.

نـهی از تـقلب در مـعاملات

« وَ اَوْفُوا الْكَيْلَ اِذا كِلْتُمْ وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقيمِ...!» (۳۵ / اسراء)

کلمه «قِسْطاس» به معنای ترازو است و قسطاس مستقیم به معنای ترازوی عدل است که هرگز در وزن خیانت نمی‌کند.

« ... ذلِكَ خَيْرٌ وَ اَحْسَنُ تَأْويلاً !» کلمه خیر به معنای آن چیزی است که وقتی امر دایر می‌شود بین آن و یك چیز دیگر آدمی باید آن را اختیار کند، و کلمه «تَأْویل» هر چیز به معنای حقیقتی است که امر آن چیز بدان منتهی گردد، و این که می‌فرماید: ایفاء کیل و وزن و دادن آن به قسطاس مستقیم بهتر است، برای این است که اولاً کم‌فروشی یك نوع دزدی ناجوانمردانه است و ثانیا ایفاء کیل وثوق و اطمینان را بهتر جلب می‌کند. و « اَحْسَنُ تَأْویلاً،» بودن این دو عمل از این جهت است که اگر مردم این دو وظیفه را عمل کنند، و کم نفروشند و زیاد نخرند رشد و استقامت در تقدیر معیشت را رعایت کرده‌اند، چون قوام معیشت مردم در استفاده از اجناس مورد حاجت بر دو اصل اساسی است، یکی به دست آوردن جنس مرغوب و سالم و به درد بخور و دیگری مبادله مقدار زاید بر حاجت است با اجناس دیگری که مورد احتیاج است، آری هر کسی در زندگی خود حساب و اندازه‌گیری دارد که چه چیزهایی احتیاج دارد، و از هر جنسی چه مقدار محتاج است، و چه چیزهایی زیاد دارد، و چه مقدار از آن را باید بفروشد و با قیمت آن اجناس دیگر مورد حاجت خود را تحصیل کند و اگر پای کم‌فروشی به میان آید حساب زندگی بشر از هر دو سو اختلاف پیدا کرده و امنیت عمومی از میان می‌رود.

و اما اگر کیل و وزن به طور عادلانه جریان یابد زندگی‌شان و اقتصادشان رشد و استقامت یافته و هر کس هرچه را احتیاج دارد به عین آن و به همان مقدار به دست می‌آورد، و علاوه نسبت به همه سوداگران وثوق پیدا کرده و امنیت عمومی برقرار می‌شود.[1]

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۵۹.

نهی از پیروی کردن بدون علم

« وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِه عِلْمٌ اِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ اُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً!»

(۳۶ / اسراء)

این آیه از پیروی و متابعت هر چیزی که بدان علم و یقین نداریم نهی می‌کند و چون مطلق و بدون قید و شرط است پیروی اعتقاد غیر علمی و همچنین عمل غیر علمی را شامل گشته، معنایش چنین می‌شود: به چیزی که علم به صحت آن نداری معتقد مشو و چیزی را که نمی‌دانی مگو و کاری را که علم بدان نداری مکن زیرا همه این‌ها پیروی غیر علم است. این در حقیقت امضای حکمی است که فطرت خود بشر می‌کند و آن وجوب پیروی علم و اجتناب از پیروی غیر علم است. آری انسان فطرتا در مسیر زندگی‌اش در اعتقاد و عملش جز رسیدن به واقع و متن خارج هدفی ندارد، او می‌خواهد اعتقاد و علمی داشته باشد که بتواند به ضرس قاطع بگوید واقع و حقیقت همین است، و این تنها با پیروی علم فراهم می‌شود، گمان و شك و وهم چنین خاصیتی ندارد، به مظنون و موهوم نمی‌توان گفت که عین واقع است.

انسانی که سلامت فطرت را از دست نداده در اعتقاد خود پیرو آن چیزی است که آن را حق و واقع در خارج می‌یابد، و در عملش هم آن عملی را می‌کند که خود را در

تشخیص آن محق و مصیب ببیند، چیزی که هست در آن‌چه که خودش قادر به تحصیل علم است علم خود را پیروی می‌کند، و در آن‌چه که خود قادر نیست مانند پاره‌ای از فروع اعتقادی نسبت به بعضی از مردم و غالب مسائل عملی نسبت به غالب مردم از اهل خبره آن مسائل تقلید می‌کند، آری همان فطرت سالم او را به تقلید از علم عالم و متخصص آن فن وا می‌دارد، و علم آن عالم را علم خود می‌داند، و پیروی از او را در حقیقت پیروی از علم خود می‌شمارد. شاهد این مدعا همان اعمال فطری و ارتکازی مردم است، می‌بینیم که شخصی که راهی را بلد نیست به قول راهنما اعتماد نموده به راه می‌افتد، مریضی که درد و درمان خود را نمی‌شناسد کورکورانه به دستور طبیب عمل می‌کند، و ارباب حاجت به اهل فن صنعت مورد احتیاج خود اعتماد نموده به ایشان مراجعه می‌کنند، البته این در صورتی است که به علم و معرفت آن راهنما و آن طبیب و آن مهندس و مکانیسین اعتماد داشته باشد.

از این جا نتیجه می‌گیریم که انسان سلیم‌الفطره در مسیر زندگی‌اش هیچ‌وقت از پیروی علم منحرف نمی‌شود، و دنبال ظن و شك و وهم نمی‌رود، چیزی که هست یا در مسائل مورد حاجت زندگی‌اش شخصا علم و تخصص دارد که همان را پیروی می‌کند، و یا علم کسی را پیروی می‌کند که به وی وثوق و اطمینان و یقین به صحت گفته‌های وی دارد، هر چند این چنین یقین را در اصطلاح برهان منطقی علم نمی‌گویند.

پس انسان فطری در هر مسأله‌ای که در زندگی‌اش برایش پیش می‌آید علم دارد، یا علم به خود مسأله و یاعلم به وجوب عمل بر طبق دلیل علمی که در دست دارد، بنابراین باید آیه شریفه « وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ...!» را به چنین معنایی ناظر دانست پس اگر دلیل علمی قائم شد بر وجوب پیروی ظنی مخصوص پیروی آن ظن هم پیروی علم خواهد بود.

در نتیجه برگشت معنای آیه به این می‌شود که در هر اعتقاد عملی که ممکن است تحصیل علم نمود پیروی غیر علم حرام است. و در اعتقاد و عملی که راهی به سوی غیر علم نیست وقتی اقدام و ارتکاب جایز است که دلیلی علمی آن را تجویز نماید، مانند اخذ احکام از پیغمبر و پیروی و اطاعت آن جناب در اوامر و نواهی که از ناحیه پروردگارش دارد، و عمل کردن مریض طبق دستوری که طبیب می‌دهد، و مراجعه به صاحبان صنایع در مسائلی که باید به ایشان مراجعه کرد، چه در همه این موارد دلیل علمی داریم بر این که آن‌چه اینان می‌گویند مطابق واقع است.[1]

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۶۰.

نهی از خودپرستی و کبر

« وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولاً !»(۳۷ / اسراء)

«مرح» به معنای بسیار خوشحالی کردن به باطل است، خوشحالی به حق آن است که از باب شکر خدا در برابر نعمتی از نعمت‌های او صورت گیرد و چنین خوشحالی هرگز از حد اعتدال تجاوز نمی‌کند و اما اگر به حدی شدت یافت که عقل را سبك نموده و آثار

سبکی عقل در افعال و گفته‌ها و نشست و برخاستش و مخصوصا در راه رفتنش نمودار شد چنین فرحی فرح باطل است. جمله « وَ لا تَمْشِ فِی الْأَرْضِ مَرَحا !» نهی است از این که انسان به خاطر تکبر و پلنگ دماغی خود را بیش از آنچه هست بزرگ بداند، و اگر مسأله راه رفتن به مرح را مورد نهی قرار داد برای این بود که اثر همه آن انحراف‌ها در راه رفتن نمودارتر می‌شود. و جمله « اِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولاً،» کنایه است از این که ژست و قیافه‌ای که به منظور اظهار قدرت و نیرو و عظمت به خود می‌گیری وهمی بیش نیست، چون اگر دستخوش واهمه نمی‌شدی می‌دیدی که از تو بزرگتر و نیرومندتر هست که تو با چنین راه رفتنت نمی‌توانی پاره‌اش کنی و آن زمین زیر پای توست و از تو بلندتر هم هست و آن کوه‌های بلند است که خیلی از تو رشیدتر و بلندترند آن وقت اعتراف می‌کردی که خیلی خوار و بی‌مقداری و انسان هیچ چیز از ملك و عزت و سلطنت و قدرت و آقایی و مال و نه چیزهای دیگر در این نشئه به دست نمی‌آورد و با داشتن آن به خود نمی‌بالد مگر آن که اموری هستند موهوم و خالی از حقیقت که در خارج از درك و واهمه آدمی ذره‌ای واقعیت ندارند، بلکه این خدای‌سبحان است که دل‌های بشر را مسخر کرده که اینگونه موهومات را واقعیت بپندارد و در عمل خود بر آن‌ها اعتماد کند، تا کار این دنیا به سامان برسد و اگر این اوهام نبود و بشر اسیر آن نمی‌شد آدمی در دنیا زندگی نمی‌کرد و نقشه پروردگار عالم به کرسی نمی‌نشست و حال آن که او خواسته است تا غرض خود را به کرسی بنشاند و فرموده است: « وَ لَكُمْ فِی الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ اِلی حینٍ!» (۳۶ / بقره)

« كُلُّ ذلِكَ كانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوها !» (۳۸ / اسری) همه این‌ها که گفته شد گناهش یعنی آنچه که مورد نهی واقع شدند (مطالب فصل مورد بحث) همه نزد پروردگارت مکروه است و خداوند آن را نخواسته است.

« **ذلِكَ مِمّا اَوْحی اِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ !**» (۳۹ / اسری) کلمه ذلك اشاره است به تکالیفی که قبلاً ذکر فرمود، و اگر در این آیه احکام فرعی دین را حکمت نامیده از این جهت بوده است که هر یك مشتمل بر مصالحی است که اجمالاً از سابقه کلام فهمیده می‌شود.[۱]

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۶۸.

نهی از شرك

« وَ لا تَجْعَلْ مَعَ اللهِ اِلها اخَرَ فَتُلْقی فی جَهَنَّمَ مَلُوما مَدْحُورا !» (۲۵ / اسراء)

خدای سبحان نهی از شرك را مکرر نمود، چون قبلاً هم از آن نهی کرده بود و این خود عظمت امر توحید را می‌رساند.

« با خدای‌تعالی خدایانی دیگر مگیر تا ملامت زده و رانده از رحمت خدا به جهنم نیفتی ! » [۱]

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۳۷.

فصل هفتم

تأخیر قضا

قدرت الهی بر اجرا و عدم اجرای قضای حتمی

« قُلْ اَرَءَیْتَکُمْ اِنْ اَتکُمْ عَذابُ اللهِ اَوْ اَتَتْکُمُ السّاعَةُ...؟» (٤٠ / انعام)

برای خدای متعال چنین قدرتی هست که حتی گرفتاری‌های اخروی را هم که در آن تردیدی نیست رفع کند، چه درست است که قضای حتمی خدا وقتی امری را واجب نمود حتمی می‌شود، و لکن چنان هم نیست که قدرت بر ترك را هم از خود سلب نماید، پس قدرت او در هر چیز چه مورد قضایش باشد و چه نباشد مطلقه است، و این نه تنها قیامت است که قدرت خداوند بر آوردن و نیاوردنش مطلقه است، بلکه هر عذاب حتمی و هر امر حتمی دیگری هم حالش همین است. اگر خدا بخواهد آن را ایجاد می‌کند و گرنه، نه، گرچه عملاً همیشه ایجاد و آوردن چیزهایی را می‌خواهد که قضای حتمی بر آن‌ها کرده و وعده جزمی به آوردن آن‌ها داده و هرگز خلف وعده نمی‌کند و لکن در عین حال قدرت بر نخواستن هم دارد. (دقت بفرمایید!)

و همچنین در مسأله استجابت دعا، چه خدای سبحان در عین این که در آیه « **وَ اِذا سَأَلَكَ عِبادی عَنّی فَاِنّی قَریبٌ اُجیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ اِذا دَعانِ...!**» (١٨٦ / بقره) خود را جوابگوی دعا خوانده‌است، می‌تواند دعای‌احدی را جواب نگوید و در عین این که در آیه « ادْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُمْ - بخوانید مرا تا دعایتان را مستجاب کنم !» (٦٠ / غافر) وعده قطعی داده که دعای هرکسی‌که او را بخواند مستجاب‌کند می‌تواند نکند برای این که گرچه دایما می‌کند و لکن چنان هم نیست که این وعده استجابت قدرت بر ترك استجابت را از حضرتش سلب نموده و دستبندی به دست قدرتش زده باشد، نه، بلکه باز هم قدرت بر ترك دارد و لکن این قدرت را به کار نمی‌زند و روشش به طور یکنواخت بر این جاری است.[1]

١- المیـــــزان ج ١٣، ص ١٣٥.

تأخیر قضای الهی و دلیل آن

« وَ ما مَنَعَنـا اَنْ نُرْسِـلَ بِالْآیـاتِ اِلاّ اَنْ کَـذَّبَ بِهَـا الاَوَّلُونَ؟» (٥٩ / اسراء)

مردم - که آخرینشان مثل اولینشان هستند - به خاطر آن غریزه فسق و فساد که در ایشان است مستحق آمدن هلاکت و انواع دیگر عذاب‌های شدید هستند، و خدای‌تعالی هم

درباره قراء این قضا را رانده که همه هلاك و یا معذب به عذاب شدید شوند، و همین معنا باعث شد که خدای‌تعالی آیاتی که کفار پیشنهاد می‌کنند نفرستد، چون با در نظر گرفتن این که آخرین بشر با اولین او یکسانند، و هرچه اولین را وادار به عصیان کرد آخرین را هم وادار می‌کند، و نیز با در نظر گرفتن این که اولین با آمدن آیات پیشنهادی ایشان باز کفر ورزیدند هم این هست که این‌ها بعد از دیدن معجزه و آیت پیشنهادی خود ایمان نیاوردند، و در نتیجه به عذاب هلاك و یا عذاب شدید دیگری مبتلا شدند، همچنان که پیشینیان ایشان شدند، و چون خدا نمی‌خواهد این امت را به عذاب عاجل مؤاخذه نماید لذا آیات پیشنهادی کفار را نمی‌فرستد.

معنای آیه این است که ما آن آیاتی که اقتراح‌کنندگان قریش پیشنهاد کردند نفرستادیم، چون اگر می‌فرستادیم ایمان نمی‌آوردند و ما هلاکشان می‌کردیم، ولی قضای ما بر این رانده شده که این امت را عذاب نکنیم مگر بعد از مدتی مهلت و این خصوصیت امت اسلام از مواردی از کلام خدای‌تعالی استفاده می‌شود و تنها آیه مورد بحث نیست.[1]

۱- المیزان ج ۳۵، ص ۲۳۰.

عامل تأخیر قضای الهی در اجل غیر مسمی تا اجل مسمی

« وَ یُؤَخِّرْکُمْ اِلی اَجَلٍ مُسَمًّی اِنَّ اَجَلَ اللهِ اِذا جآءَ لا یُؤَخَّرُ !» (٤ / نوح)

در این آیه تأخیر مرگ تا اجلی معین را نتیجه عبادت خدا و تقوا و اطاعت رسول دانسته و این خود دلیل بر این است که دو تا اجل در کار بوده، یکی اجل مسمی، یعنی معین، که از آن دیگری دورتر و طولانی‌تر است و دیگری اجلی که معین نشده و کوتاه‌تر از اولی است.

بنابراین خدای‌تعالی در این آیه کفار را وعده داده که اگر صاحب ایمان و تقوا و اطاعت شوند، اجل کوتاه‌ترشان را تا اجل مسمی تأخیر می‌اندازد. در نتیجه منظور از (اَجَلَ اللهِ) که وقتی برسد دیگر عقب انداخته نمی‌شود، مطلق اجل حتمی است، حال چه اجل مسمی باشد و چه غیر مسمی.

خلاصه هر دو قسم اجل را شامل می‌شود، پس هیچ عاملی نمی‌تواند قضای خدا را رد کند و حکم او را عقب اندازد.

و معنای آیه این است که اگر دارای عبادت و تقوا و اطاعت شوید خدای‌تعالی اجل غیر مسمّای شما را تا اجل مسمی تأخیر می‌اندازد، برای این که اگر چنین نکنید، و اجل شما برسد، دیگر تأخیر انداخته نمی‌شود، چون اجل خدا وقتی می‌رسد دیگر تأخیر انداخته نمی‌شود، در نتیجه در این کلام علاوه بر این که وعده به تأخیر اجل مسمی در صورت ایمان داده شده، تهدیدی هم شده به این که اگر ایمان نیاورند عذابی عاجل به سر وقتشان خواهد آمد.[1]

۱- المیـــــزان ج ۳۹، ص ۱۷۰.

عدم تأخیر در اجل رسیده و قضای محتوم

« وَ لَنْ يُؤَخِّرَ اللهُ نَفْسا اِذا جاءَ اَجَلُها وَ اللهُ خَبيرٌ بِما تَعْمَلُونَ !»(۱۱ / منافقون)

در این جمله آرزومندان نامبرده در اول آیه را از اجابت دعایشان و هر کس دیگر را که از خدا تأخیر اجل را بخواهد مأیوس کرده و می‌فرماید: وقتی اجل کسی رسید و نشانه‌های مرگ آمد، دیگر تأخیر داده نمی‌شود. این معنی در کلام خدای‌تعالی مکرر آمده، که اجل یکی از مصادیق قضای حتمی است، از آن جمله می‌فرماید: « **فَاِذا جآءَ اَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ** ـ و چون اجلشان آید، نه می‌توانند درخواست تـأخیرش را بکنند، و نـه تـقدمش را ! » (۳٤ / اعراف) [۱]

۱ـ المیــزان ج ۳۸، ص ۲۳۱.

تأخیر ناشی از تقابل حکم قضا با رحمت الهی

« وَ رَبُّكَ الْغَفُورُ ذُوالرَّحْمَةِ لَوْيُؤاخِذُهُمْ بِما كَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذابَ بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِه مَوْئِلاً !» (۵۸ / کهف)

این آیات در مقام تهدید کفار است، کفاری که فساد اعمالشان به حدی رسیده که دیگر امید صلاح از ایشان منتفی شده است، و این قسم فساد مقتضی نزول عذاب فوری و بدون مهلت است، چون دیگر فایده‌ای غیر از فساد در باقی ماندنشان نیست، لکن خدای‌تعالی در عذابشان تعجیل نکرده هر چند که قضای حتمی بر عذابشان رانده، چیزی که هست آن عذاب را برای مدتی معین کـه بـه علم خـود تـعیین نـموده تـأخیر انـداخته است.

و به همین مناسبت بود که آیه تهدید را که متضمن صریح قضای در عذاب است با جمله « **وَ رَبُّكَ الْغَفُورُ ذُوالرَّحْمَةِ !**» افتتاح نمود تا به وسیله آن دو وصفی که در آن است عذاب معجل را تعدیل نماید، اصل عذاب را مسلم نماید تا حق گناهان مقتضی عذاب رعایت شده باشد و حق رحمت و مغفرت خدا را هم رعایت کرده باشد و به آن خاطر عذاب را تأخیر اندازد.

پس این جمله یعنی « **الْغَفُورُ ذُوالرَّحْمَةِ** ،» با جمله « **لَوْ يُؤاخِذُهُمْ بِما كَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذابَ!**» به منزله دو نفر متخاصم‌اند که نزد قاضی حاضر شده و داوری می‌خواهند و جمله « بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِه مَوْئِلاً !» به منزله حکم صادره از قاضی است، که هر دو طرف را راضی نموده و حق هر دو طرف را رعایت کرده است، اصل عذاب را به اعمال ناروای مردم و به انتقام الهی داده و مسأله مهلت در عذاب را به صفت مغفرت و رحمت خدا داده است، این جا است که مغفرت الهی اثر آن اعمال را که عبارت است از فوریت عذاب بر می‌دارد، و محو می‌کند و صفت رحمت حیاتی و دنیایی را به آن‌ها افاضـه می‌فرماید.

و خلاصه معنا این است که اگر پروردگار تو می‌خواست ایشان را مؤاخذه کند،

عذاب را بر آنان فوری می‌ساخت، و لکن عجله نکرد، چون غفور و دارای رحمت است، بلکه عذاب را با موعدی که قرار داده و از آن به هیچ‌وجه گریزی ندارند حتمی نمود، و به خاطر این که غفور و دارای رحمت است، از فوریت آن صرف‌نظر فرمود، پس جمله « بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ،» کلمه‌ای است که به عنوان حکم صادر گفته شده نه این که خیال شود صرف حکایت است.(۱)

۱- المیــزان ج ۲۶، ص ۲۱۲.

صدور قضای قبلی دلیل عدم صدور قضای بعدی

« وَ لَـوْلا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ اِلى اَجَلٍ مُسَمّىً لَقُضِىَ بَيْنَهُمْ!» (۱۴ / شوری)

مراد به کلمه‌ای که در سابق گذشت یکی از فرمان‌هایی است که خدا در آغاز خلقت بشر صادر کرد، نظیر این که همان روزها فرمود « وَ لَكُمْ فِى الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ اِلى حينٍ - شما آدمیان در زمین قرارگاهی معین و عمری و مقدراتی معین دارید!» (۳۶ / بقره) و معنای آیه این است که اگر نبود که خدا از سابق این قضا را رانده بود، که بنی آدم هر يك چه قدر در زمین بماند، و تا چه مدت و به چه مقدار از زندگی در زمین بهره‌مند شود، هر آینه بین آنان حکم می‌کرد، یعنی به دنبال اختلافی که در دین خدا کرده، و از راه او منحـرف شدند، حکم می‌نمود و همه را به مقتضای این جرم بزرگ هلاك می‌فرمود.(۱)

۱- المیــزان ج ۳۵، ص ۵۲.

علت تأخیر قضای الهی در جوامع فاسد

« وَ لَـوْلا كَلِمَـةٌ سَبَقَـتْ مِـنْ رَبِّـكَ اِلـى اَجَـلٍ مُسَمّــىً...!» (۱۲۹ / طـه)

« اگر قضایی از پروردگارت رانده نشده بود و اجلی معین نگشته بود، هلاك ملازم ایشـان بود، چـون اسراف ورزیدنـد و به آیـات پروردگـار خود ایمـان نیاوردنـد!»

« وَ لَـوْلا كَلِمَـةٌ سَبَقَـتْ مِـنْ رَبِّـكَ ! » این جمله از خدای سبحان در حق بنی‌اسرائیل و دیـگران در چنـد جـای قـرآن مکرر آمـده، مـانـنـد:

« وَ لَوْلا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِىَ بَيْنَهُمْ !»(۱۹/یونس)

« وَ لَوْلا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ اِلى اَجَلٍ مُسَمّىً لَقُضِىَ بَيْنَهُمْ !» (۱۴ / شوری) که در این آیه به قید «اَجَل مُسَمّی» مقید شده است. مراد به این کلمه همان قضایی است که هنگام هبـوط آدم از بهشت به زمیـن راند، و فرمود: « وَ لَكُمْ فِى الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ اِلى حينٍ - برای شما در زمین جایگاهی و زندگانی‌ای است تا سررسیـدی معیـن!» (۳۶ / بقره)

که به حکم این قضا مردم در برابر اسراف و کفرشان در میان و فاصله استقرارشان در زمین و اجل مسمایشان ایمن از عذاب استیصالند، مگر آن که رسولی به سویشان بیاید و قضای الهی در بینشان اجرا شود، همچنان که فرمود: « **وَ لِكُلِّ اُمَّةٍ رَسُولٌ فَاِذا جآءَ رَسُولُهُمْ قُضِىَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ** - برای هر امتی رسولی است همین که رسولشـان آمد،

بینشــان به عدالت قضــا می‌شود بدون این که ستــم شونــد!» (٤٧ / یونس) عذاب استیصالی هم که دنبال معجزه پیشنهادی مردم در صورت ایمان نیاوردن می‌آید، به همین قضایی که گفتیم بر می‌گردد.

حال این امت هم حال سایر امت‌هاست، که به خاطر وعده‌ای که در سابق از خدای‌تعالی گذشته است از عذاب استیصال ایمنند، باقی می‌ماند قضا بین آنان و پیغمبرشــان، کـه در خصــوص این امـت ایــن قضـا تا مدتی بـه تأخیر افتاده است.[1]

١- المیــزان ج ٢٨، ص ٤٦.

قضای الهی در کیفر و پاداش، در تأخیر هلاکت و در اجرای قضای سوم

« وَ لَوْلا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّکَ لَقُضِیَ بَیْنَهُمْ !» (١١٠ / هود)

جمله فوق مضمونی است که خداوند به عبارات مختلفی آن را در کتاب مجیدش تکرار کرده، و این معنا را می‌رساند که اختلاف مردم در امر دنیا، امری است فطری (و قابل توجیه،) و لکن اختلافشان در امر دین هیچ توجیهی جز طغیان و لجاجت ندارد، چون همه این اختلاف‌ها بعد از تمام شدن حجت است.

مثلاً در یك جا همین مضمون را آورده و می‌فرماید:

« وَ ما کانَ النّاسُ اِلاّ اُمَّةً واحِدَةً فَاخْتَلَفُوا،» (١٩ / یونس) و در جای دیگر فرموده:

« وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذینَ اوُتُوا الْکِتابَ اِلاّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْیا بَیْنَهُمْ،» (١٩ / آل‌عمران) و نیز فرموده:

«کانَ النّاسُ اُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللهُ النَّبِیّینَ مُبَشِّرینَ وَ مُنْذِرینَ وَ اَنْزَلَ مَعَهُمُ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِیَحْکُمَ بَیْنَ‌النّاسِ فیمَا اخْتَلَفُوا فیهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فیهِ اِلاَّ الَّذینَ اوُتُوهُ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَیِّناتُ بَغْیا بَیْنَهُمْ!» (٢١٣ / بقره)

آری هر چند خداوند سبحان بنا گذاشته که اجر عاملین و پاداش و کیفر آنچه که می‌کنند به طور کامل بدهد و هرچند مقتضای این معنا این است که پاداش و کیفر هر عملی را در همان موقع عمل بپردازد، مثلاً کیفر اختلاف کردن بعد از تمام شدن حجت را در همان موقع اختلاف کف دستشان بگذارد و لکن خدا در مقابل این قضا یك قضا دیگر هم رانده و آن این است که هر فرد و ملتی را تا مدتی در زمین زنده نگه دارد تا بدین‌وسیله زمین آباد شود و هر کس در زندگی دنیای‌اش جهت آخرتش توشه بردارد، همچنان که از این قضا خبر داده و فرمود: « وَ لَکُمْ فِی الأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ اِلی حینٍ!» (٢٤ / اعراف.) مقتضای این دو قضا این است که در میان مردمی که با هم اختلاف می‌کنند فوری حکم نکند، و کیفر آن‌هایی را که از در طغیان در دین خدا و کتاب خدا اختلاف می‌کنند به قیامت بیندازد.

ممکن است کسی بپرسد: اگر چنین است پس چرا در امت‌های گذشته عذاب

کجروی‌ها تأخیر نیفتاد، و مثلاً قوم لوط را در همین دنیا به کلی از بین برد؟ و چرا به حکم « **وَ لَوْلا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ !**» عذابشان را به قیامت نینداخت.

در پاسخ این سؤال می‌گوییم منشأ هلاك کردن قوم لوط صرف کفر و معصیت و خلاصه اختلاف در امر دین نبود، تا یك قضای خدا اقتضای هلاکت و یك قضای دیگر خدا اقتضای مهلتشان را داشته باشد و به حکم قضای دومی مهلتشان دهد و هلاکشان نکند بلکه منشأ این هلاکت یك قضای سومی بود از خدا که آیه: « **وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذا جاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ !**» (٤٧ / یونس) به این اشاره نموده است.

و سخن کوتاه آیه: « **وَ لَوْلا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ !**» اشاره به این دارد که اختلاف مردم در کتاب محل تلاقی دو قضای رانده شده است، که یکی اقتضا دارد میان مردم در آنچه اختلاف می‌کنند حکم کند (طرفداران باطل را نابود سازد،) و یکی دیگر اقتضا دارد که هر دو طرف را مهلت دهد و تا روز قیامت کیفرشان نکند، نتیجه این تلاقی هم این است که کیفر اهل باطل تا فرا رسیدن قیامت تأخیر نیفتد.[1]

١- المیزان ج ٢١، ص ٧٤.

بخش دوم

سنت های الهی

فصل اول

سنت‌های الهی در جوامع

سنت ایجاد امت‌ها و نابودی آن‌ها

« ثُمَّ اَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُوناً اخَرينَ ما تَسْبِقُ مِنْ اُمَّةٍ اَجَلَها وَ ما يَسْتَأْخِرُونَ ثُمَّ اَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا كُلَّ ما جاءَ اُمَّةً رَسُولُها كَذَّبُوهُ ! » (٤٢ تا ٤٤ / مؤمنون)

خدای‌تعالی می‌فرماید: بعد از آن امت که با صیحه هلاك شدند، که بعد از امت نوح بودند، امت‌های دیگری خلق کردیم و پیامبران خود را یکی پس از دیگری به سویشان گسیل داشتیم، به طوری که اگر یکی می‌رفت یکی دیگر جایش را می‌گرفت، ولی هر پیغمبری که از قومی به سوی آن قوم مبعوث می‌شد، تکذیبش می‌کردند، ما هم یکی پس از دیگری را به عذاب خود گرفته، به صورت احادیث و سرگذشتشان کردیم، یعنی بعد از آن که انسان‌هایی زنده و خارجی بودند، معدومشان کردیم، تنها قصه‌ای از ایشان باقی گذاشتیم، پس دور باشند مردمی که ایمان نمی‌آورند.

این آیات دلالت می‌کند بر این که یکی از سنت‌های خدای‌تعالی این بوده که همواره امتی را بعد از امت دیگر انشاء و ایجاد نموده، و به سوی حق هدایتشان کند و به این منظور رسولانی پی در پی بفرستد، که این سنت امتحان و ابتلاء اوست، سنت دیگری هم امت‌ها داشته‌اند و آن این است که پیغمبران را یکی پس از دیگری تکذیب می‌کرده‌اند، و سنت دوم خدا این است که تکذیب‌کنندگان را یکی پس از دیگری هلاك کند، و این سنت مجازات اوست.

و این‌که فرمود: « وَ جَعَلْناهُمْ اَحاديثَ ! » بلیغ‌ترین بیان در رساندن قهر الهی، مسلط بر دشمنان حق و تکذیب‌کنندگان دعوت حق‌است، چون‌می‌رساندکه این قهر آن چنان آن‌ها را از بین می‌برد که نه عینی از ایشان باقی بگذارد، و نه اثری و نه نامی و نه نشانی، تنها داستانی‌که مایه‌عبرت دیگران‌باشد.[1]

۱- المیـــــــــزان ج ۲۹، ص ۵۱.

سنت الهی در هدایت جوامع بشری

« وَ اتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَ جَعَلْناهُ هُدىً لِبَنى اِسْرائيلَ... !» (۲ / اسراء)

از ظاهر سیاق این آیات که در صدر سوره قرار دارند چنین بر می‌آید که در مقام بیان این معناست که سنت الهی در امم و اقوام مختلف انسانی بر این جریان داشته است که ایشان را به سوی طریق عبودیت و راه توحید هدایت نموده و هم رسیدن به آن را بر ایشان ممکن ساخته است و ایشان را در پذیرفتن و نپذیرفتن مخیر نموده و نعمت‌های دنیا و آخرت

را در اختیارشان قرار داد و ایشان را به همه رقم اسبابی که در اطاعت و معصیت بدان نیازمندند مسلح و مجهز ساخت تا اگر اطاعت و احسان کنند به سعادت دنیا و آخرت پاداششان دهد، و اگر گناه و عصیان ورزند به نکال و خواری در دنیا و عذاب آخرت کیفرشان کند.

بنابراین می‌توان گفت آیات هفتگانه بالا به منزله مثالی است که نحوه جریان این سنت عمومی را در بنی‌اسرائیل مجسم می‌سازد، بدین شرح که خدا بر پیغمبرشان کتاب نازل کرد، و آن را هدایتی قرار داد تا به وسیله آن به سوی خدایشان راه یابند، و در آن کتاب چنین پیشگویی کرد که به زودی ترقی نموده و در اثر همان ترقی طغیان ورزیده تباهی خواهند کرد، و خدا از ایشان چنین انتقام خواهد گرفت که دشمن را بر آنان مسلط نموده و خوارشان سازد و دشمن آن قدر از ایشان بکشد و اسیر کند تا آن غرور و طغیانشان فروکش نموده دوباره به سوی اطاعت خدا برگردند، در آن وقت خدا هم به نعمت و رحمت خود برگشته و باز سر و سامانی به ایشان بدهد، باز برای بار دوم طغیان خواهند ورزید و خدا هم به عذاب خود بر می‌گردد.

از این بیان این نتیجه به دست می‌آید که آیات هفتگانه مورد بحث به منزله زمینه‌چینی برای بیان جریان همین سنت است در امت اسلام.

این سنت، یعنی سنت هدایت و ارشاد و طریق دعوت به توحید عینا همان سنتی است که نوح اولین مجری آن در عالم بشری بود، و با قیام به آن شکر نعمت‌های خدا را به جای آورده و عبودیت خود را نسبت به خدا خالص کرد و خدای‌تعالی هم شکر خدمت او را گذارد و سنت او را تا بقای دنیا بقا داده و در همه عوالم بر او سلام کرد و تا روز قیامت در هرکلمه طیب و عمل‌صالحی‌که از نسل بشر سر بزند او را شریك در اجر نمود: « وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقينَ وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرينَ سَلامٌ عَلى نُوحٍ فِي الْعالَمينَ اِنّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنينَ - ذریه او را بقا دادیم و سنتش را در نسل‌های بعد جاری ساختیم، سلام بر نوح در همه ادوار، ما نیکوکاران را چنین پاداش می‌دهیم !» (۷۷ تا ۸۰ / صافات) [۱]

۱- المیـــــــزان ج ۲۵، ص ۶۳.

سنت الهی در ارسال رسل و کتاب

« وَ لَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلاً مِنْ قَبْلِكَ وَ جَعَلْنا لَهُمْ اَزْواجا وَ ذُرِّيَّةً وَ ما كانَ لِرَسُولٍ اَنْ يَأْتِيَ بِأَيَةٍ اِلاّ بِأِذْنِ اللهِ لِكُلِّ اَجَلٍ كِتابٌ!» (۳۸ / رعد)

سنت خدا بر این جریان یافته که انبیا علیهم‌السلام از جنس خود بشر باشند، و اصولاً مسأله ارسال رسل از طریق متعارف و مألوف صورت گیرد، نه این که انبیا مالك غیب عالم و اختیاردار چیزی از مختصات آن باشند، مثلاً دارای یك قوه غیبیه باشند که با داشتن آن هرچـه بخواهند بکنند، قـادر علی‌الاطلاق باشنـد و در نتیجه هـر آیتی و معجزه‌ای که بخواهنـد و یـا از ایشان طلـب کنند بیاورنـد، بلکه ایشـان ماننـد سایریـن بشری بیش نیستند، و هیچ اختیـاری از خـود ندارنـد، و همه امـور به دست خدا است.

اوست که اگر بخواهد آیت و معجزه می‌فرستد، و البته وقتی می‌فرستد که حکمت الهیه‌اش اقتضا بکند، و این طور نیست که همه اوقات در مصلحت و حکم برابر باشند، و

گرنه حکمت باطل گشته، نظام خلقت مختل می‌گردد، بلکه برای هر زمانی حکمتی است مناسب آن، و حکمی است مساعد آن، و به همین جهت برای هر وقتی یك آیت مناسب است.

و معنای این که فرمود: «لِكُلِّ اَجَلٍ كِتابٌ !» این است که برای هر زمانی حکمی است رانده شده، مخصوص آن زمان که این نیز اشاره است به همان مطلبی که استثنای « اِلاّ بِأِذْنِ اللهِ ! » و مسأله سنت جاریه خدا و تقدیرات او بدان اشاره داشت.(۱)

۱- المیــزان ج ۲۲، ص ۲۹۳.

سنت الهی در هدایت و رساندن موجودات به کمال و هدف غایی آنان

« لِنَجْعَلَـها لَـكُمْ تَـذْكِرَةً وَ تَـعِيَها اُذُنٌ واعِيَةٌ!» (۱۲ / الحاقه)

در این آیه با هر دو جمله‌اش به هدایت ربوبی به هر دو نوعش یعنی ارائه طریق و رساندن به مطلوب اشاره شده است، توضیح این که یکی از سنت‌های عامه ربوبی که در سراسر عالم جاری است، این است که هر نوع از انواع موجودات را به کمال لایقش و آن هدف نهایی که بر حسب وجود خاص به خودش متوجه آن است برسد، و به همین منظور آن موجود را به جهازات و آلاتی مجهز کرده، که او را در رسیدن بدان هدف کمك کند، همچنان که قرآن کریم فرمود: «الَّذی اَعْطی كُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی - پروردگار من کسی است که هر چیزی را که خلقتش داد هدایتش هم کرد!» (۵۰ / طه) و نیز فرمود:«اَلَّذی خَلَقَ فَسَوّی وَالَّذی قَدَّرَ فَهَدی - خدایی‌که خلق‌کرد و تمام‌عیار و بی‌نقص خلق کرد و اندازه‌گیری نموده سپس هدایت کرد!» (۲و۳/اعلی)

انسان هم در این که استکمالی تکوینی و راهی به سوی کمال وجودیش دارد، مانند سایر انواع موجودات مادی است، که همه به هدایت ربوبی به سوی کمال وجودیشان سوق داده می‌شود، چیزی که هست انسان به هدایت دیگر اختصاص یافته، و آن هدایت تشریعی است، آری نفس انسانی استکمالی از طریق افعال اختیاری خود دارد، چون این افعال اختیاری در اثر تکرار اوصاف و حالات درونی در او پدید می‌آورد، و در زندگی دنیای‌اش دارای ملکات و احوالی می‌شود که همین ملکات غایت و نتیجه زندگی او است، و با این ملکات سرنوشت زندگی ابدی‌اش معین می‌شود.

و همین معنا باعث شده که در بین تمامی موجودات خصوص او مورد عنایت بیشتری قرار بگیرد و از راه ارسال رسولان و انزال کتب آسمانی برایش سنت دینی مقرر کنند، و به سوی آن سنت رهنمایی‌اش کنند، تا بعد از فرستادن رسولان دیگر مردم علیه خدای‌تعالی حجتی نداشته باشند.

و همه این‌ها هدایت به معنای راه نشان دادن و اعلام صراط مستقیم است، که خود انسان بدون راهنمایی خدای‌تعالی نمی‌تواند آن را پیدا کند، «اِنّا هَدَیْناهُ السَّبیلَ اِمّا شاكِرا وَ اِمّا كَفُورا !» (۳ / انسان) حال اگر این راه را دنبال بکند، و از آن منحرف نشود، به زندگی طیبه و سعیده‌ای خواهد رسید و اگر از دستش بدهد و از آن اعراض کند به شقاوتی دایمی می‌رسد، و حجت خدایی به هر حال علیه او تمام می‌شود: « **لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ** - تا هر کس هلاك می‌شود دانسته هلاك شود، و آن کس

هـم که زنده می‌گـردد با دلیـل زنـده شـود.» (٤٢ / انفال)

حال که این معنا روشن شد معلوم گردید که یکی از سنت‌های الهی این است که بشر را از راه ارائه طریق به سوی سعادت حیاتش هدایت کند، جمله « **لِنَجْعَلَها لَكُمْ تَذْكِرَةً،**» به همین معنا اشاره می‌کند چون تذکره به معنای این است که راه سعادت او را به یادش بیاورند، و این مستلزم آن نیست که آدمی تذکر هم پیدا بکند، و حتما راه سعادت را پیش بگیرد، ممکن است تذکر در او اثر بکند، و ممکن هم هست نکند.

یکی دیگر از سنت‌های الهی این است که همه موجودات را به سوی کمالشان هدایت کند، و به سوی آن نقطه به حرکتشان در آورد، و به آن نقطه برساند، جمله « **وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ !**» به همین معنا اشاره دارد، چون (وعی - فرا گرفتن) یکی از مصادیق هدایت شدن به هدایت ربوبی است و اگر خدای‌تعالی این وعی را به خودش نسبت نداد، همان‌طور که تذکره را به خود نسبت نداد، برای این بود که منظور از تذکره اتمام حجت است، که کار خداست و اما وعی و فرا گرفتن، کار مستقیم او نیست، هر چند که هم ممکن است به او نسبت داده شود و هم به خود انسان، و لکن سیاق آیه سیاق دعوت و بیان اجر و ثواب است، اجری که بر اجابت دعوت مترتب می‌شود، و اجر و مثوبت از آثار وعی است البته بدان جهت که فعل انسان و مستند به اوست، نه بدان جهت که توفیقی الهی و منسوب به آن جناب است.

از آیه شریفه بر می‌آید که حوادث خارجی در اعمال انسان اثر می‌گذارد، همچنان که از آیه شریفه « وَ لَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُرى اٰمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّمآءِ وَ الْأَرْضِ!» (٩٦ / اعراف) عکس این مطلب استفاده می‌شود، یعنی از آن بر می‌آید که اعمال انسان هم در حوادث خارجی اثر دارد، چون می‌فرماید: « مردم قریه‌ها اگر ایمان بیاورند و تقـوی پیشه کننـد برکاتی از آسمـان و زمیـن به رویشـان می‌گشاییم.» [1]

١- المیـــزان ج ٣٩، ص ١٠١.

سنت الهی در عذاب دنیوی جوامع بشری

« وَ مـا كُنّـا مُعَـذِّبيـنَ حَتّـى نَبْعَـثَ رَسُـولاً !» (١٥ / اسـراء)

سنت الهیه جاریه در امم گذشته بر این بوده که هیچ امتی را عذاب نمی‌کرده مگر بعد از آن که رسولی به سویشان بفرستد و او ایشان را از عذاب خدا بترساند. این که در آیه مورد بحث تعبیر به رسول کرده، خود مؤید این است که مراد به تعذیب، تعذیب دنیوی است نه اخروی و یا مطلق تعذیب.

خدا به رحمت واسعه و عنایت کامله‌اش یك عذاب را که همان عذاب استیصال دنیوی باشد مقید تقیدی کرده، و آن این است که بعد از بعث رسول و انذار او باشد، هر چند می‌توانست این قید را در کار نیاورد، و لکن به خاطر رحمت و رأفتش به زبان رسولش بندگانـش را تا نهایـت درجه موعظـه نموده و حجـت را بعد از تمـام شدنش تمام‌تر می‌کنـد آن وقت اگر باز هم به گمراهـی خـود ادامـه دادنـد عـذاب را می‌فرستـد.

بنابراین آیه شریفه همان‌طور که ملاحظه می‌شود در مقام این نیست که حکم عقل را

که می‌گوید: «عقاب بدون بیان جایز نیست،» امضا کند، بلکه کاشف از اقتضایی است که عنایت و رحمت خداوندی دارد، و آن این است که هیچ قومی را (هر چند مستحق عذاب باشند،) به عذاب استیصال دچار نکند مگر بعد از آن که رسولی به سوی آن‌ها گسیل بدارد تا حجت را برایشان مؤکد و تمام‌تر نموده و با بیان‌هایی پی در پی گوشزدشان کند.[1]

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۰۳.

سنت الهی در بی اثر کردن فعالیت‌های کفار

« اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ لِیَصُدُّوا عَنْ سَبیلِ اللّهِ!» (۳۶ / انفال)

این آیه بیان حال کفار است که چطور مساعی آن‌ها در باطل کردن دعوت خدا و جلوگیری از سلوك راهروان طریق خدا خنثی و بی‌اثر است. و این معنا را جمله « **فَسَیُنْفِقُونَها ثُمَّ تَکُونُ عَلَیْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ یُغْلَبُونَ !**» (۳۶ / انفال) شرح می‌دهد. حاصل معنای آیه این است که کفر مشرکین - به حسب سنتی که خداوند در اسباب دارد - به زودی وادارشان می‌کند به این که در راه ابطال دعوت و برای جلوگیری از راه حق فعالیت کنند، و اموالشان را در راه این غرض‌های آلوده و فاسد خرج کنند، غافل از این که ظلم و فسق و هر فساد دیگری کسی را به سوی رستگاری و گرفتن نتیجه رهبری نمی‌کند، پس در نتیجه اموالی که در این راه خرج کرده‌اند هدر رفته و باعث حسرتشان می‌شود، آنگاه مغلوب و خورد شده و از اموالشان سودی نگرفته‌اند، برای این که کفار سر از قبر به سوی دوزخ بر می‌دارند، و فعالیت‌ها و جوقه‌بندی‌های برای شر، و برای بیرون شدن به جنگ خدا و رسول که عمر دنیائی آنان را تشکیل می‌داد و در ازاء حشر به سوی دوزخ قرار گرفت.[1]

۱- المیـــزان ج ۷، ص ۱۱۷.

سنت الهی در نابودی فتنه‌گران و تصفیه محیط برای رشد اسلام

« قُلْ لِلَّذینَ کَفَرُوآا اِنْ یَنْتَهُوا یُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدَ سَلَفَ... وَقاتِلُوهُمْ حَتّی لا تَکُونَ فِتْنَةٌ وَ یَکُونَ الدّینُ کُلُّهُ لِلّهِ !» (۳۸ و ۳۹ / انفال)

در این آیه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مأمور شده که آن را بر کفار قریش قرائت نموده و ابلاغ بدارد. در معنای آن هم تطمیع هست و هم تهدید، و حقیقتش دعوت به این است که جنگ و فتنه‌انگیزی را ترك کنند تا خداوند به خاطر آن از ایشان آن قتل و آزاری را که درباره مؤمنین روا داشته بودند بیامرزد و اگر از آنچه نهی شدند دست بر ندارند، همان سنت خدا که درباره نیاکان ایشان جریان یافت و نیاکان آنان را هلاك و منقرض ساخته و کوشش‌هایشان را هدر داد در حق ایشان نیز جریان می‌یابد.

« **وَقاتِلُوهُمْ حَتّی لا تَکُونَ فِتْنَةٌ**...!» این آیه و آیه بعدش مشتمل بر تکلیف مؤمنین است به وظیفه‌ای در قبال آن وظیفه که کفار در آیه قبلی مکلف به آن بودند، بدین معنا که در

آیه قبل فرموده بود: « به کفار بگو اگر از دشمنی خدا و رسولش دست بردارند جرایم گذشته‌شان آمرزیده می‌شود و اگر آن خرابکاری‌ها را تکرار کنند خوب می‌دانند که بر نیاکانشان چه گذشت؟» (۳۸ / انفال) آن‌گاه در این آیه می‌فرماید - به آنان چنین بگو : و اما تو و مؤمنین زنهار که در مهم خود که همان اقامه دین و تصفیه کردن و صالح ساختن محیط برای مؤمنین است کوتاهی و سستی نکنید و به قتال کفار بپردازید تا این فتنه‌ها که هر روز به راه می‌اندازند خاتمه پذیرد، و دیگر هوای فتنه‌انگیزی بر سر نپرورند. اگر دست برداشتند که خداوند به پاداش اعمالی که از ایشان ببیند جزای خیرشان می‌دهد، و اگر سرپیچی کردند، و همچنان فتنه و جنگ به راه انداختند، شما نیز جنگ را ادامه دهید که خداوند یاور شماست. باید این را بدانید و سستی و ترس به خود راه ندهید.

«فِتْنَه» به معنای هر چیزی است که نفوس بدان آزمایش شوند و قهرا چیزی باید باشد که بر نفوس گران آید، و لکن بیشتر در پیشامدهای جنگی و ناامنی‌ها و شکستن پیمان‌های صلح استعمال می‌شود و کفار قریش گروندگان به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را قبل از هجرت آن جناب و تا مدتی بعد از آن در مکه می‌گرفتند و شکنجه می‌دادند و به ترك اسلام و برگشت به کفر مجبور می‌کردند و این خود فتنه نامیده می‌شد.

جمله « **وَقاتِلُوهُمْ حَتّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ ...!**» کنایه از این است که با قتال تضعیف شده و دیگر به کفر خود مغرور نشوند و دیگر فتنه‌ای که مؤمنین را مفتون سازد نینگیزند و در نتیجه دین همه‌اش از خدا باشد، و کسی مردم را به خلاف آن دعوت نکند.(۱)

۱- المیزان ج ۱۷، ص ۱۱۹.

سنت الهی در قطع هدایت خود از فاسقان

« وَ اللّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفسِقينَ!» (۳۸ / صف)

خداوند متعال در اول این آیه می‌فرماید: « فَلَمّا زاغُوا اَزاغَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ !» ازاغه به معنای منحرف شدن از استقامت است، که لازمه‌اش انحراف از حق به سوی باطل است و ازاغه کردن خدای‌تعالی به این است که رحمت خود را از صاحبان چنین دل‌هایی دریغ داشته و هدایت خود را از آنان قطع کند.

در این جا ازاغه خدا را تعلیل کرده به هدایت نکردن، و البته باید توجه داشت که این ازاغه ابتدایی نیست، بلکه بر سبیل مجازات است، زیغ خود آنان را تثبیت کردن است، چون فسق آنان سبب این مجازات شده، همچنان که گمراه کردن خدا هم هیچ وقت ابتدایی نیست، و این که فرمود: « يُضِلُّ بِهِ كَثيرا وَ يَهْدى بِهِ كَثيرا وَ ما يُضِلُّ بِهِ اِلاَّ الْفاسِقينَ!» (۲۶ / بقره) به خوبی گویای این حقیقت است که، گمراه کردن خدا به وسیله قرآن کریم از باب مجازات فاسقان به خاطر فسقشان است، وگرنه ساحت خدای عزوجل منزه از آن است که ابتداءً و بدون جرم کسی را ازاغه و اضلال کند.(۱)

۱- المیزان ج ۳۸، ص ۱۵۱.

سنت الهی در تأثیر جنگ‌ها برای پاکسازی جوامع بشری

« تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ... وَ لَوْ شاءَ اللهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذينَ مِنْ بَعْدِهِمْ... !»

(۲۵۳ / بقره)

مقام رسالت هر چند مشترك در میان همه رسولان علیهم‌السلام است و مقامی است که خیرات و برکات را به سوی بشر سرازیر می‌کند، و کمال سعادت و درجات قرب به خدا از قبیل همکلامی با خدا و دارا شدن معجزات و مؤید شدن به روح‌القدس از این سرچشمه زلال می‌جوشد، لکن با همه این برکات باعث نمی‌شود که جنگ و خونریزی را از میان بشر براندازد، چون این بلیه مستند به اختلاف خود مردم است.

و اگر خدا می‌خواست می‌توانست تکوینا از این کشمکش‌ها و جنگ‌ها جلوگیری کند، (و مثلاً آن کس یا کسانی که آتش‌افروزی می‌کنند هلاك سازد،) و لکن از آن جا که این اختلاف مستند به او نیست بلکه مستند به خود مردم است و سنت الهی که سنت سببیت و مسببیت بین موجودات عالم است همواره جاری است و یکی از علل کشمکش و جنگ اختلاف است (مردمی که می‌دانند اختلاف به جنگ منتهی می‌شود باید از آن دوری کنند !)

بله تنها کاری که خدای‌تعالی ممکن است بکند دخالت تشریعی است، به این که امر بفرماید که جنگ نکنید و یا دستور بدهد که جنگ بکنید و از این دو خدای‌تعالی دستور وحی را داده و فرموده جنگ بکنید و منظورش از این دستور آزمایش بندگان است تا معلوم کند افراد خبیث کیانند و پاکان کدامند، مردم با ایمان کیانند و دروغگویان کدامند.

و سخن کوتاه این که قتال در بین امت‌های انبیا که بعد از آن حضرات پدید آمده امری غیر قابل اجتناب بوده برای این که اختلاف دو جور است یکی اختلاف ناشی از سوء تفاهم که بعد از آن که طرفین سخن یکدیگر را فهمیدند اختلافشان برطرف می‌شود، و یکی اختلاف ناشی از زورگویی و طغیان است، چنین اختلافی خواه ناخواه به جنگ منجر می‌شود، مقام رسالت تنها می‌تواند اختلاف به معنای اول را برطرف کند، و شبهاتی که در دل‌ها پیدا شده برطرف سازد، اما یاغیگری و لجاجت و نظایر آن از صفات پست را نمی‌تواند از روی زمین براندازد، و تنها عاملی که می‌تواند زمین را از لوث چنین رذایلی پاك سازد جنگ است و بس.

چون تجربه‌های مکرر هم این معنا را ثابت کرده که همه جا حرف حسابی و حجت و برهان کارگر نمی‌افتد، مگر وقتی که دنبالش تازیانه و اسلحه باشد و به همین جهت هر جا که مصلحت اقتضا کرده خدای سبحان دستور داده برای احقاق حق قیام نموده، در راه خدا جهاد کنند، همچنان که در زمان ابراهیم و بنی اسرائیل و بعد از بعثت خاتم انبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد.[۱]

۱- المیزان ج ٤، ص ۱۸۰.

سنت الهی در غلبه رسولان و مؤمنین

« وَ لَوْ قاتَلَكُمُ الَّذينَ كَفَرُوا لَوَلَّوُا الاَدْبـارَ ثُمَّ لا يَجِدُونَ وَلِيّا وَ لا نَصيرا، سُنَّـةَ اللهِ الَّتى قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْديلاً!» (۲۲ و ۲۳ / فتح)

این سنتی است قدیمی از خدای سبحان که انبیاء و مؤمنین به انبیاء را در صورتی که در ایمان خود صادق و در نیاتشان خالص باشند بر دشمنانشان غلبه می‌دهد، و تو هرگز برای سنت خدا تبدیلی نخواهی یافت، همچنان که در جای دیگر فرمود: «كَتَبَ اللهُ لاَغْلِبَنَّ اَنَا وَ رُسُلى - خدا مقدر کرده که همواره من و پیامبرانم غالبیم!» (۲۱ / مجادله) و آنچه صدمه و شکست که مسلمانان در جنگ‌های خود دیدند به خاطر پاره‌ای مخالفت‌ها بوده که با خدا و رسولش مرتکب شدند.(۱)

۱- المیــزان ج ۳۶، ص ۱۴۱.

سنت الهی در دوگانگی انسان‌ها و ولایت مؤمنین

« وَ لَوْ شاءَ اللهُ لَجَعَلَهُمْ اُمَّةً واحِدَةً... !» (۸ / شوری)

سنت خدای‌تعالی بر این جاری شده که مردم یکسان نباشند، و نخواسته که یکسان و يك‌جـور باشند، و دلیل بر این که می‌خواهـد بفرماید سنت همیشگی خدا چنین است.

خدای سبحان نبوت و انذار را که نتیجه وحی است بدین جهت مقدر و مقرر کرد که می‌دانست به زودی یعنی در قیامت مردم دو دسته می‌شوند، لذا مقدر کرد تا مردم از داخل شدن در زمره دوزخیان بپرهیزند. و اگر خدا می‌خواست همه را يك امت قرار می‌داد، و همه یکجور می‌شدند و روز قیامت دو دسته نمی‌گشتند و آن وقت دیگر علت و بهانه‌ای برای فرستادن انبیا و انذار خلق نبود و نیز دیگر وحی نمی‌شد، و لکن خدای‌تعالی این را نخواسته بود، بلکه سنتش بر این جاری شده که خودش متولی و عهده‌دار يك طایفه از مردم باشد و آن طایفه غیر ستمگر است، خواست تا آن‌ها را داخل در رحمت خود یعنی بهشت کند، و امر طایفه دیگر را که همان ستمگران باشند، عهده نگیرد، و در نتیجه ولی و ناصری نداشته باشند و سرانجامشان به سوی دوزخ بـاشد، و از آتش خـلاصـی نـداشـته بـاشنـد.

پس از آنچه گذشت این معنا روشن گردید که مراد به يك امت کردن مردم این است که همه را يك جور خلق کند، حال یا این که همه را به بهشت ببرد، و یا همه را به دوزخ.

و خلاصه خدای‌تعالی ملزم نیست به این که سعدا را داخل بهشت و اشقیا را داخل جهنم کند، بلکه اگر می‌خواست می‌توانست این کار را نکند، و لکن چون خواسته می‌کند. و بین دو فریق از نظر سرنوشت آخرت فرق می‌گذارد، چون سنتش بر این جریان یافته، و به همین نیز وعده داده، و او خلف وعده نمی‌کند.(۱)

۱- المیــزان ج ۳۵، ص ۳۰.

سنت الهی در تقلب احوال و تحول حوادث

« فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرا !» (٥ / انشراح)

خدای‌تعالی در آیه قبلی به رسول خود صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ما این دشواری‌ها را از دوش تو برداشتیم، معلوم است که این عمل خدای‌تعالی مانند همه اعمالش بر طبق سنتی بوده که در عالم به جریان انداخته و آن این است که همیشه بعد از هر دشواری سهولتی پدید می‌آورد. و به همین جهت مطلب دو آیه قبل را تعلیل کرده به این که اگر از تو وضع وزر کردیم و اگر نامت را بلند ساختیم، برای این بود که سنت ما بر این جاری شده که بعد از عُسْر يُسْر بفرستیم، و بنابراین احتمال لام در کلمه «اَلْعُسْر» لام جنس خواهد بود، نه لام استغراق، می‌خواهد بفرماید جنس عسر این طور است که به دنبالش یسر می‌آید، نه تمامی فرد فرد عسرها، و بعید نیست که یسر یا عسر از مصادیق سنتی دیگر باشد، و آن سنت تحول حوادث و تقلب احوال و بی‌دوامی همه شؤون زندگی دنیاست.(١)

١- المیــزان ج ٤٠، ص ٢٩٠.

سنت الهی محو باطل و احقاق حق

« وَ يَمْحُ اللّهُ الْباطِلَ وَ يُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ!» (٢٤ / شوری)

مسأله محو باطل و احقاق حق سنتی است که خدای‌تعالی آن را با کلمات خود جاری می‌سازد، و منظور از کلمات همان وحی است که خدای‌تعالی به انبیایش می‌کند و کلام ربوبی اوست که مقاصد را به انبیایش تفهیم می‌کند ممکن هم هست مراد به کلمات خدا نفوس انبیا باشد، چون این نفوس شریفه خاصیت کلام را دارند، کلام از منویات پرده بر می‌دارد، نفوس انبیا هم رازهای غیبی را هویدا می‌سازد.

« اِنَّهُ عَليمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ ! » (٢٤ / شوری) به این علت باطل را محو و حق را احقاق می‌کند، که دانای به دل‌ها و منویات آن‌هاست، و می‌داند هر دلی چه استدعایی دارد، آیا استدعای هدایت دارد، و یا ضلالت، اقتضای شرح دارد، و یا ختم و مهر خوردن؟ تا با انــزال وحی و توجیه دعــوت به سوی همه دل‌ها هر يك را به مقتضای خود برساند.(١)

١- المیــزان ج ٣٥، ص ٨٢.

سنت الهی و قضای او در تنازع حق و باطل

« وَ يُحِقُّ اللّهُ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ!» (٨٢ / یونس)

مراد از کلمات در این آیه قضاهای مختلف الهی در شؤون اشیاء کونی است که بر اساس حق جریان دارند زیرا قضای الهی قطعی بوده و سنت او جاری بر آن است که حــق و باطل را در تمــام کون در برابر هم قرار دهــد. آن‌گاه دیری نپاید که باطــل فانی شود و اثرش از بین برود و حق با جــلای خاص خود باقی ماند و این است گفته خــدا « **اَنْــزَلَ مِنَ**

السَّمــاءِ ماءً فَسَالَــتْ اَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهــا... - خدا از آسمان آبی فرو فرستاد و رودخانه‌ها به اندازه ظرفیت خود به جریان افتاد و سیل با خود کفی برداشت و پاره‌ای از آن‌چه به قصد زیور یا کالا بر آتش افروزند کفی مانند آن دارد. خدا حق و باطل را بدین‌گونه (بهم) می‌زند. سرانجام کف به کنار رود و آن‌چه به مردم سود دهد در زمین بماند. خدا این‌گونه مثل می‌زند.» (۱۷ / رعد) [۱]

۱- المیــزان ج ۱۹، ص ۱۸۱.

سنت الهی غلبه حق بر باطل در نظام آفرینش الهی

« بَــلْ نَقْــذِفُ بِالْحَــقِّ عَلَى الْباطِــلِ فَيَدْمَغُــهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ !» (۱۸ / انبیاء)

عالم خلقت با همه نظامی که در آن هست از امتزاج حق و باطل پدید آمده، همچنان که خدای‌تعالی امر خلقت را چنین مثل زده: « **اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسَالَتْ اَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها...!**» (۱۷ / رعد) آری سنت الهی بر این جریان یافته که: باطل را آن قدر مهلت دهد تا روزی با حق روبرو گردد، و با آن در بیفتد، تا به خیال خود آن را از بین برده، خودش جای آن را بگیرد، ولی خدا به دست حق خود او را از بین ببرد و نابودش کند.

پس اعتقاد حق هیچ‌وقت در زمین ریشه‌کن نمی‌شود، هر چند که در بعضی ادوار حاملین آن در اقلیت قرار گیرند و یا ضعیف شوند و همچنین کامل حق هرگز از اصل نابود نمی‌شود هرچند که گاهی اضداد آن زیاد گردند و نصرت الهی هرگز از رسولان خدا جدا نمی‌شود هر چند که گاهی به اصطلاح کاردشان به استخوان برسد، آن چنان که مأیوس شوند و خیال کنند که به کلی تکذیب شدند و این همان معنایی است که از جمله « بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ،» (۱۸ / انبیاء) استفاده می‌شود.

این که فرمود: «نَقْذِفُ» به خاطر این که استمرار را می‌رساند دلالت دارد بر این که حق را به چنگ باطل انداختن سنت جاری و همیشگی خداست، و در این که فرمود: «نَقْذِفُ... فَيَدْمَغُهُ،» دلالت دارد بر این که همیشه غلبه با حق است و در این که فرمود: «فَإِذا هُوَ زاهِقٌ،» دلالت بر این معناست که این درگیری حق و باطل ناگهانی صورت می‌گیرد وقتی که دیگر کسی امید نمی‌برد که حق غالب شود و باطل فرار کند.

چون آیه شریفه مطلق است نمی‌توان گفت مقصود حق و باطل در عقاید یا در سیره و سنت یا در خلقت است بلکه همه را شامل می‌شود و معنا این است که ما عالم را برای بازی خلق نکردیم و نخواستیم سرگرمی برای خود تهیه کنیم بلکه سنت همیشگی ما این بوده که باطل را با حق بزنیم و آن چنان بزنیم که او را هلاك کند و ناگهان مردم ببینند که دارد از بین می‌رود چه این که آن باطل حجتی باشد یا عقیده‌ای که حجت و عقیده حق آن‌ها را نابود می‌کند، و چه این که عمل و سنتی باطل باشد که عمل و سنت حق آن‌ها را از بین می‌برد همچنان که در قرای ظالمه گذشته چنین شد و عذاب استیصال آن اعمال و سنت‌ها را از بین برد و چه این‌که باطل چیز دیگری باشد. [۱]

۱- المیــزان ج ۲۸، ص ۹۰.

سنت الهی خلق و حرکت اسباب و عدم تبعیت آن‌ها از خواهش‌های نفسانی انسان

« وَ لَوْ يُعَجِّلُ اللّهُ لِلنّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجالَهُمْ بِالْخَيْرِ!» (۱۱ / یونس)

اگر همان‌طور که مردم با عجله می‌خواهند خوبیها و نعمتها برایشان فراهم آید خدا در فرستادن شر یعنی عذاب برای مردم عجله می‌کرد قطعا بر آنان عذاب نازل می‌شد و اجلشان فرا می‌رسید ولی خدا به فوریت به مردم، شر و بدی نمی‌رساند، و بلکه این منکران معاد را که از رقبه دین خارج شده‌اند به خود وا می‌گذارد که به شدیدترین وجه در سرکشی خود حیران بمانند.

توضیح مطلب آن که انسان طبعا عجول است و میل دارد آن‌چه نفع و خیر او در آن است به سرعت تحقق یابد یعنی انسان از علل و اسباب چنین می‌خواهد که آن‌چه را که او می‌جوید و می‌خواهد، به سرعت تحقق بخشند پس در حقیقت آدمی این سرعت را از خدا می‌خواهد زیرا سبب حقیقی سرعت دادن به انجام درخواست‌ها خداست، و این شیوه آدمیان است و این شیوه بر اساس هوای نفسانی آنان استوار شده است.

ولی اسباب واقعی در نظام خود تابع هوای نفسانی انسان‌ها نیست و بلکه این عالم انسانی است که باید تابع نظام اسباب باشد و چه بخواهد و چه نخواهد باید به همان راهی برود که نظام اسباب آن را می‌برد.

اگر سنت الهی در خلق اشیاء و آوردن مسببات به دنبال اسباب، از این سنت انسان‌ها که بر اساس جهل و نادانی بنا شده پیروی کند و یا بدان شباهت یابد و مسببات و آثار با عجله و سرعت به دنبال اسباب خود آورده شوند مسلما شر، یعنی عذاب و هلاکت به زودی به سراغ انسان می‌آید، زیرا علت هلاکت و عذاب یعنی کفر و ناامیدی از لقای خدا و طاغیگری مردم در زندگی دنیا وجود دارد ولی خدا بدی را آنگونه که مردم در مورد خوبی می‌خواهند که به زودی به ایشان برسد فوری به مردم نمی‌رساند، زیرا سنت الهی مبنی بر حکمت است برخلاف شیوه مردم که بر اساس جهالت بنا شده است، و به این ترتیب خدا این گونه مردم را به حال خود وا می‌گذارد که در سرکشی خود حیران بمانند.[1]

۱- المیزان ج ۱۹، ص ۳۷.

فصل دوم

سنت آزمایش و امتحان الهی

مفهوم امتحان و سنت آزمایش الهی

« تِلْكَ الأَيّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللهُ الَّذينَ آمَنُوا !» (١٤٠ / آل عمران)

هر گاه ما از يك موجود انتظاری داشته باشيم و بخواهيم آن را در مقصدی به كار بريم نخست يك سلسله اعمالی روی آن موجود انجام می‌دهيم تا صلاحيت و يا عدم صلاحيت آن را نسبت به آن مقصدی كه داريم بفهميم و نام اين اعمال را امتحان می‌گذاريم. توضيح آن كه: اگر ما چگونگی يك موجود را از نظر صلاحيت آن برای يك مقصد ندانيم و يا اين كه باطن آن را از نظر داشتن يا نداشتن صلاحيت دانسته‌ايم ولی مايليم كه آن را به منصه ظهور برساند، يك سلسله اموری را كه سازگار و متناسب با مقصد است بر او وارد می‌سازيم تا وضعيت باطنی آن به وسيله پذيرش يا عدم پذيرش آن امور ظاهر گردد و نام اين عمل، امتحان و اختيار و استعلام و نظاير آن می‌باشد. و اين معنی به عينه منطبق با وضعی است كه خدای‌تعالی نسبت به بندگان انجام می‌دهد مانند آوردن شرايع و يا پديد آوردن يك سلسله حوادث در زندگی بشر و اين برای آن است كه صلاحيت و عدم صلاحيت بشر نسبت به مقصدی كه اديان او را به آن دعوت می‌نمايند ظاهر شود.

ولی فرقی كه بين امتحانات الهی و امتحانات بشری وجود دارد اين است كه ما غالبا از باطن اشياء بی‌خبر بوده و از مجرای امتحان كوشش می‌كنيم كه باطن آن‌ها را تشخيص داده و نادانی خود را نسبت به باطن اشياء برطرف سازيم، و چون جهل و نادانی نسبت به خدای‌تعالی ممتنع است و خزانه تمام امور پنهانی نزد اوست، امتحان او نيز از بشر برای استعلام و يادگيری نمی‌باشد، بلكه صرفا برای اين است كه صلاحيت باطنی او از نظر استحقاق ثواب يا عقاب به منصه ظهور برسد، و لذا خداوند خود نام اين امتحان را بلاء و ابتلاء و فتنه گذارده، و به طور عام فرموده است « **اِنّا جَعَلْنا ما عَلَى الاَرْضِ زينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ اَيُّهُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً !**» (٧ / كهف) و می‌فرمايد: « **وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً !**» (٣٥ / انبياء)

و شايد مراد از ابتلاء به بد و خوب همان باشد كه در آيات ذيل آن را تفصيل داده و می‌فرمايد:

« فَاَمَّا الاِنْسانُ اِذا مَا ابْتَليهُ رَبُّهُ فَاَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبّی اَكْرَمَنِ وَ اَمّا اِذا مَا ابْتَليهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبّی اَهانَنِ!» (١٥ و ١٦ / فجر) و می‌فرمايد:

«اَنَّمآ اَمْوالُكُمْ وَ اَوْلدُكُمْ فِتْنَةٌ !» (٢٨ / انفال) باز می‌فرمايد:

« وَ لكِنْ لِيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ!» (٤ / محمد) و :

« كَذلِكَ نَبْلُوهُمْ بِما كانُوا يَفْسُقُونَ!» (١٦٣ / اعراف) و:

«لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنينَ مِنْهُ بَلاآءً حَسَنا !» (١٧ / انفال) و:

«اَحَسِبَ النّاسُ اَنْ يُتْرَكُوا اَنْ يَقُولُوا امَنّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبينَ!» (٢ و ٣ / عنكبوت) و در مورد ابراهيم عليه‌السلام می‌فرماید:

« وَ اِذِ ابْتَلى اِبْراهيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ...!» (١٢٤ / بقره) و درباره موسی عليه‌السلام می‌فرماید: « وَ فَتَنّاكَ فُتُونا !» [1]

١- الميــزان ج ٧، ص ٥٨.

قانون آزمایش و قانون مالکیت

« فَقالَ لِصاحِبِه وَ هُوَ يُحاوِرُهُ اَنَا اَكْثَرُ مِنْكَ مالاً وَ اَعَزُّ نَفَرا !» (٣٤ / كهف)

معنای جمله این است که آن شخص که برایش باغ‌ها قرار دادیم به رفیقش در حالی که با او گفتگو و بحث می‌کرد گفت: «من از تو مال بیشتری دارم و عزتم از نظر نفرات یعنــی اولاد و خدم از عــزت تو بیشتر است!»

و این سخن خود حکایت از پنداری می‌کند که او داشته و با داشتن آن از حق منحرف گشته، چه گویا خود را در آن‌چه خدا روزیش کرده از مال و اولاد مطلق التصرف دیده که احدی در آن‌چه او اراده کند نمی‌تواند مزاحمش شود، در نتیجه معتقد شده که به راستی مالك آن‌هاست، و این پندار تا این جایش عیبی ندارد، و لکن او در اثر قوت این پندار فراموش کرده که خدا این املاك را به وی تملیك کرده است و الان باز هم مالك حقیقی هموست.

اگــر خدای‌تعالی از زینت حیــات دنیا که فتنه و آزمایشی مهم است، به کسی می‌دهد برای همین است که افراد خبیث از افراد طیب جدا شوند، آری این خدای سبحان است که میــان آدمی و زینت حیات دنیا این جذبــه و کشش را قــرار داده تا او را امتحــان کنــد، و او بیچــاره خیال می‌کنــد که با داشتــن این زینت‌هــا حاجتــی به خــدا نــداشتــه منقطــع از خــدا و مستقل به نفــس است، و هــرچــه اثــر و خاصیــت هست، در همیــن زینت‌هــای دنیوی و اسباب ظاهری است که برایش مسخر شده است.

در نتیجه خدای سبحان از یاد برده و به اسباب ظاهری رکون و اعتماد می‌کند و این خود همان شرکی است که از آن نهی شده و از سوی دیگر وقتی متوجه خودش می‌شود که چگونه و با چه زرنگی و فعالیت در این مادیات دخل و تصرف می‌کند به این پندارها دچار می‌شود که زرنگی و فعالیت از کرامت و فضیلت خود اوست، از این ناحیه هم دچار مرضی کشنده می‌گردد، و آن تکبر بر دیگران است که به قدر او از زینت دنیا نــدارند.[1]

١- الميــزان ج ٢٦، ص ١٦٨.

هدف آفرینش زمین و آسمان و هدف قانون آزمایش

«... لِيَبْلُوَكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً !» (۷ / هود)

خدا آسمان‌ها و زمین را - به آن صورت که ملاحظه می‌شود - ساخته به این هدف که شما را بیازماید و نیکوکاران شما را از بد کارهایتان تمیز دهد. معلوم است که آزمایش و امتحان امری است که به مقصد امر دیگری انجام می‌شود یعنی تمیز چیزهای خوب از بد و اعمال نیك از اعمال بد. تمیز اعمال نیك از بد برای آن است که معلوم شود چه پاداشی بر آن مترتب می‌گردد و جزا و پاداش هم به نوبه خود برای منجز کردن وعده حقی است که خدا داده و لذا می‌بینیم خدا هر کدام از این اموری را که مترتب به یکدیگرند به عنوان هدف و غایت خلقت ذکر می‌کند، در مورد این که آزمایش هدف خلقت است می‌فرماید:

«**اِنّا جَعَلْنا ما عَلَى الاَرْضِ زينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ اَيُّهُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً** - ما آنچه به روی زمین است زیور آن ساختیم تا آنان را بیازماییم که کدامشان نیکوکارترند!»

(۷ / کهف)

در معنی تمیز دادن و خالص ساختن خوب از بد فرمود:

« **لِيَميزَ اللهُ الْخَبيثَ مِنَ الطَّيِّبِ** - برای آنکه خدا ناپاك را از پاك جدا سازد!»

(۳۷/انفال)

در خصوص جزا فرمود:

« **وَ خَلَقَ اللهُ السَّمواتِ وَالاَرْضَ بِالْحَقِّ وَ لِتُجْزى كُلُّ نَفْسٍبِما كَسَبَتْ وَ هُمْ لايُظْلَمُونَ** - خدا آسمان‌ها و زمین را به حق آفرید و بدین منظور که هر کس در برابر کاری که کرده پاداش بیند و آنان مورد ستم قرار نمی‌گیرند!» (۲۲/جاثیه)

در مورد این که برگرداندن مردم برای معاد به منظور به انجام رساندن وعده است فرمود: «**كَما بَدَأْنا اَوَّلَ‌خَلْقٍ نُعيدُهُ وَعْدا عَلَيْنا اِنّا كُنّا فاعِلينَ** - آنگونه که ما اول آفرینش را شروع کردیم باز می‌گردانیم، این وعده‌ای است بر ما، ما این کار را خواهیم کرد!» (۱۰٤/انبیاء)

درباره این که عبادت غرض آفرینش ثقلین (جن و انس) است فرمود: « وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الاْنْسَ اِلاّ لِيَعْبُدُونِ - جن و انس را به آن منظور آفریدم که مرا پرستش کنند!»(٥٦ / ذاریات)

این که کار شایسته یا انسان نیکوکار هدف خلقت شمرده شود منافاتی با آن ندارد که خلقت، اهداف دیگری نیز داشته باشد، و در حقیقت انسان یکی از این اهداف است. زیرا با وحدت و پیوستگی‌ای که بر عالم حاکم است و با توجه به آن که هر یك از انواع موجودات محصول ارتباط و نتیجه آمیزش عمومی بین اجزای خلقت است پس صحیح است که هر کدام از موجودات هدف خلقت باشند و می‌توانیم هر نوعی از انواع مخلوقات را به عنوان مطلوب و مقصود از خلقت آسمان‌ها و زمین مخاطب قرار دهیم، زیرا خلقت به این نتیجه می‌رسد.

علاوه بر این‌ها انسان از نظر سازمانی کاملترین و متقن‌ترین مخلوقات جهانی است، اعم از آسمان‌ها و زمین و آنچه در آن‌هاست. اگر انسان از جهت علم و عمل به خوبی رشد و نمو کند ذاتا بالاتر از سایر موجودات و از نظر مقام و درجه بلندتر و والاتر از دیگر مخلوقات است، گیرم که پاره‌ای از مخلوقات مثلاً آسمان - آنگونه که خدا فرموده - از نظر خلقت شدیدتر از انسان باشد.

معلوم است وقتی خلقت نقصی در بر داشته باشد، مقصود از آن کمال صنع خواهد بود و لذا مراحل مختلف وجود انسان را از مرحله معنوی و جنینی و طفولیت و مراحل دیگر همگی را مقدمه وجود انسان معتدل و کامل می‌شماریم و... .

با این بیان واضح می‌شود که برترین افراد انسان - اگر بین آدمیان برتر مطلق پیدا شود - هدف خلقت آسمان‌ها و زمین است و لفظ آیه نیز خالی از اشاره و دلالت بر این مطلب نیست. زیرا جمله « اَیُّکُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً،» می‌رساند که قصد جدا کردن نیکوکارترین از دیگران است خواه آن دیگری نیکوکار و یا بدکار باشد. بنابراین هر کس عملش نیك‌تر از دیگران است حالا خواه دیگران نیکوکار باشند و کارهایشان پایین‌تر از کار او باشد، یا بد کار باشند، در هر صورت غرض خلقت، تمییز بهترین فرد است. با این بیان آنچه در حدیث قدسی آمده که خدا به پیغمبر خطاب فرمود:

« لَوْلاكَ لَما خَلَقْتُ الأَفْلاك ! »

صحیح می‌نماید، زیرا پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله برترین مردم است! [1]

۱- المیــزان ج ۱۹، ص ۲۴۳.

هدف زندگی و مرگ و آزمایش الهی برای تعیین بهترین اعمال

« اَلَّذی خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَیوةَ لِیَبْلُوَکُمْ اَیُّکُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً!» (۲ / ملك)

جمله فوق بیانگر هدف از خلقت موت و حیات است، و با در نظر گرفتن این که کلمه «بلا» به معنای امتحان است، معنای آیه چنین می‌شود: خدای‌تعالی شما را این طور آفریده که نخست موجودی زنده باشید و سپس بمیرید، و این نوع از خلقت مقدمی و امتحانی است، و برای این است که به این وسیله خوب شما از بدتان متمایز شود، معلوم شود کدامتان از دیگران بهتر عمل می‌کنید، و معلوم است که این امتحان و این تمایز برای هدفی دیگر است، برای پاداش و کیفری است که بشر با آن مواجه خواهد شد.

آیه مورد بحث علاوه بر مفادی که گفتیم اشاره‌ای هم به این نکته دارد، که مقصود بالذات از خلقت، رساندن جزای خیر به بندگان بوده، چون در این آیه سخنی از گناه و کار زشت و کیفر نیامده، تنها عمل خوب را ذکر کرده و فرمود خلقت حیات و موت برای این است که معلوم می‌شود کدام یك عملش بهتر است، پس صاحبان عمل نیك مقصود اصلی از خلقتند و اما دیگران به خاطر آنان خلق شده‌اند.

این را هم باید دانست که مضمون آیه شریفه صرف ادعا بدون دلیل نیست، و آن طور که بعضی پنداشته‌اند نمی‌خواهد مسأله خلقت مرگ و زندگی را برای آزمایش در دل‌ها

تلقین کند، بلکه مقدمه‌ای بدیهی و یا نزدیك به بدیهی است که به لزوم و ضرورت بعث برای جزاء حکم می‌کند، برای این که انسانی که به زندگی دنیا قدم نهاده دنیایی که دنبال آن مرگ است، الا و لابد عملی و یا بگو اعمالی دارد که آن اعمال هم یا خوب است یا بد، ممکن نیست عمل او یکی از این دو صفت را نداشته باشد، و از سوی دیگر به حسب فطرت مجهز به جهازی معنوی و عقلانی است، که اگر عوارض سویی در کنار نباشد او را به سوی عمل نیك سوق می‌دهد، و بسیار کمند افرادی که اعمالشان متصف به یکی از دو صفت نیك و بد نباشد، اگر باشد در بین اطفال و دیوانگان و سایر مهجورین است.

و آن صفتی که بر وجود هر چیزی مترتب می‌شود، و در غالب افراد سریان دارد، غایت و هدف آن موجود به شمار می‌رود، هدفی که منظور آفریننده آن از پدید آوردن آن همان صفت است، مثل حیات نباتی فلان درخت که غالبا منتهی می‌شود به بار دادن درخت، پس فلان میوه که بار آن درخت است هدف و غایت هستی آن درخت محسوب می‌شود، و معلوم می‌شود منظور از خلقت آن درخت همان میوه بوده، و همچنین حسن عمل و صالح آن غایت و هدف از خلقت انسان است، و این نیز معلوم است که صلاح و حسن عمل اگر مطلوب است برای خودش مطلوب نیست، بلکه بدین جهت مطلوب است که در به هدف رسیدن موجود دیگر دخالت دارد، آنچه مطلوب بالذات است حیات طیبه‌ای است که با هیچ نقصی آمیخته نیست، و در معرض لغو و تأثیم قرار نمی‌گیرد، بنابراین بیان، آیه شریفه در معنای آیه زیر است که می‌فرماید: « **كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً** - هر نفسی چشنده مرگ است و ما شما را به فتنه‌های خیر و شر می‌آزماییم!» (۳۵ / انبیاء) (۱)

۱- المیزان ج ۳۹، ص ۱۲.

هماهنگی سنت آزمایش الهی با سنت هدایت، سرنوشت و اجل مسمی

« اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمّا يَعْلَمِ اللهُ؟» (۱۴۲ / آل عمران)

ناموس امتحان یك ناموس الهی است که همیشه جاری می‌باشد و یك سنت عملی است که متکی بر یك سنت تکوینی دیگری می‌باشد و آن سنت تکوینی همان هدایت عام الهی است که انسان و اندازه و اجل او را رهبری می‌نماید.

هدایت عامه عبارت از هدایتی الهی است که در پرتو آن هر موجودی به کمال وجودی خود می‌رسد و به هدف و نتیجه‌ای که بر خلقتش مترتب است نایل می‌شود و در پرتو همین هدایت است که هر موجودی به مقتضیات وجودی خود، از قبیل نشو و کمال و فعالیت و حرکت، می‌رسد. غرض این که، آنچه که قرآن بر آن دلالت دارد این است که هر موجودی با هدایت عامه الهیه، به آخرین حد وجودی خود می‌رسد و هیچ موجودی از این قانون عمومی تخلف نمی‌کند، و خداوند این رهبری تکوینی را از حقوقی قرار داده که موجودات بر او دارند و بدیهی است که او از وعده‌های خود تخلف نمی‌کند، چنان که می‌فرماید: « **اِنَّ عَلَيْنا لَلْهُدى! وَ اِنَّ لَنالَلْاْخِرَةَ وَ الْاُولى!**» (۱۲ و ۱۳ / لیل) و به طوری که ملاحظه می‌فرمایید آیه شریفه با اطلاقی که دارد شامل هدایت اجتماعی و فردی هر دو

است. بنابراین یکی از حقوق موجودات بر ذات الهی این است که آن‌ها را به کمال تکوینی و تشریعی که برای آن‌ها پیش‌بینی شده است هدایت نماید.

در بحث نبوت خواهد آمد که چگونه شؤون تشریعی در تکوینیات دخالت نموده و تحت احاطه قضا و قدر قرار می‌گیرد، و ما می‌دانیم که نوع انسان از نظر تکوین دارای یك نحو وجودی است که ناچار از انجام دادن یك سلسله امور اختیاری است و آن امور اختیاری منبعث از یك سلسله عقاید نظری و عملی می‌باشند پس ناچار لازم است که یك سلسله قوانین چه حق و چه باطل بر شؤون زندگی بشر حاکم باشد، در این جا است که می‌بینیم ذات مقدس الهی از طرفی یك سلسله اوامر و نواهی را برای انسان تشریع فرموده: تا این که انسان با توجه به آن‌ها و همچنین با روبرو شدن با یك سلسله‌حوادث و وقایعی که در زندگی فردی و اجتماعی او پیش می‌آید، قوا و استعدادهای نهفته خود را ظاهر نموده راه سعادت و یا شقاوت را بپیماید و به این ترتیب بدیهی است که می‌توان بر این حوادث و بر این اوامر و نواهی نام امتحان و بلاء و نظایر آن را اطلاق کرد.

همان‌طور که هدایت عام الهی همیشه از ابتدای وجود موجودات تا پایان زمانی که در راه سیر الی الله می‌باشند با آن‌ها همراه بوده و هیچگاه منفك و جدای از موجودات نمی‌گردد، تقدیرات الهیه‌ای هم که حامل آن علل و اسباب وجودی اشیاء بوده در حقیقت تعیین سرنوشت اشیاء با آن‌هاست، و آن‌ها هستند که موجودی را از حالی به حالی وارد می‌نمایند، و نیز همیشه از ورای موجودات مشغول انجام وظیفه بوده و او را به طرف سرنوشتی که از پیش برایش معین کرده است جلو می‌برند کما این که جمله « وَ الَّذی قَدَّرَ فَهَدی - آن که اندازه گرفت سپس راهنمایی کرد!» (۳ / اعلی) ظهور در همین معنی دارد و آن را تأیید می‌کند. و همان‌طور که عوامل تعیین کننده سرنوشت، موجودات را به طرف سرنوشت معین خود سوق می‌دهد، آخرین نقطه هستی آنان نیز که در زبان قرآن به «اجل مسمی» یاد شده، آن‌ها را از جلو به سوی خود می‌کشاند و خدا می‌فرماید:

«ما خَلَقْنَا السَّمواتِ وَ الاَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما اِلاّ بِالْحَقِّ وَ اَجَلٍ مُسَمًّی وَ الَّذینَ کَفَرُوا عَمّا اُنْذِرُوا مُعْرِضُونَ!» (۳ / احقاف)

به طوری که ملاحظه می‌شود آیه شریفه موجودات را با آخرین نقطه هستی آن‌ها که اجل مسمی است مرتبط دانسته و بدیهی است که هرگاه یکی از دو شیء مرتبط بر دیگری تفوق و برتری داشته و روی آن اثر بگذارد، این حالت را جذب نامند، و اجل‌های مسمی، امور ثابت و غیر متغیری هستند که همیشه اشیاء و موجودات را از جلو به سوی خود جذب نموده به اجل مسمای خود نزدیکشان می‌سازد.

بنابراین تمامی موجودات به نیروهای الهی احاطه شده، یك نیرو او را به جلو می‌راند و قوه‌ای دیگر او را از جلو به سوی خود جذب می‌کند، و نیروی سومی هم همیشه مصاحب و همراه او بوده و عهده‌دار تربیت او در صحنه حیات می‌باشد و این‌ها هستند قوای اصلی‌ای که قرآن آن‌ها را اثبات می‌نماید و این‌ها غیر قوای دیگری هستند که حافظ و نگهبان و قرین موجودات در صحنه حیات می‌باشند مانند ملائکه و شیطان و غیر آن.

با این ترتیب روشن است که ناموس امتحان قابل نسخ نیست زیرا متکی به یك سنت تکوینی است و نسخ در سنن تکوینی عین فساد می‌باشد و فساد در تکوین محال است. و به همین معنی اشاره می‌کند آیاتی که دلالت دارد بر حق بودن دستگاه آفرینش و بعث مانند آیه

شریفه:

«ما خَلَقْنَا السَّمواتِ وَ الاَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما اِلاّ بِالْحَقِّ وَ اَجَلٍ مُسَمًّى!» (۳ / احقاف)

و آیه:

« اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثًا وَ اَنَّكُمْ اِلَيْنا لاتُرْجَعُونَ !» (۱۱۵ / مؤمنون)

و آیه شریفه:

« وَ ما خَلَقْنَا السَّمواتِ وَ الاَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبينَ ما خَلَقْناهُما اِلاّ بِالْحَقِّ وَ لـكِنَّ اَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ!» (۳۸ و ۳۹ / دخان)

و آیه:

« مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللهِ فَاِنَّ اَجَلَ اللهِ لاَتٍ !» (۵ / عنکبوت) [1]

۱- المیزان ج ۷، ص ۵۳ و ۶۱.

نظام امتحان مقدمه داوری الهی در آخرت

« كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً!» (۳۵ / انبیاء)

مراد به نفس در جمله فوق انسان است که استعمال دومی از استعمالات سه گانه این کلمه است، نه روح انسانی، چون معهود کلام خدا نیست که نسبت موت را به روح انسانی داده باشد. آیه شریفه عمومیتش تنها درباره انسان‌هاست و شامل ملائکه و جن و سایر حیوانات نمی‌شود. این جمله زمینه‌چینی برای جمله بعدی است که می‌فرماید: «**وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً**،» یعنی ما شما را به آن‌چه کراهت دارید از قبیل مرض، فقر، و امثال آن و به آن‌چه دوست دارید، از قبیل صحت، و غنی و امثال آن، می‌آزماییم، آزمودنی - کانّه فرموده: هر يك از شما را به حیاتی محدود، و مؤجل زنده می‌داریم، و در آن حیات به وسیله خیر و شر امتحان می‌کنیم، امتحان کردنی، و سپس به سوی پروردگارتان بازگشت می‌کنید، پس به لَه و علیه‌تان حکم می‌کند.

در این جمله به علت حتمی بودن مرگ نیز اشاره کرده، و آن این است که اصولاً زندگی هر کسی حیاتی است امتحانی، و آزمایشی، و معلوم است که امتحان جنبه مقدمه دارد، غرض اصلی متعلق به خود آن نیست، بلکه متعلق به ذی‌المقدمه است. و این نیز روشن است که هر مقدمه‌ای ذی‌المقدمه‌ای دارد، و بعد از هر امتحانی موقفی است که در آن موقف نتیجه امتحان معلوم می‌شود، پس برای هر صاحب حیاتی مرگی است حتمی، و بازگشتی است به سوی خدای سبحان، تا در آن بازگشت درباره‌اش داوری شود.[1]

۱- المیزان ج ۲۸، ص ۱۲۶.

آزمایش الهی و قضای محتوم مرگ و انتقال انسان‌ها

« وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحيدُ !» (۱۹ / ق)

مراد به سکره و مستی موت، حال نزع و جان کندن آدمی است، که مانند مستان

مشغول به خودش است، نه می‌فهمد چه می‌گوید، و نه می‌فهمد اطرافیانش درباره‌اش چه می‌گویند.

و اگر آمدن سکره موت را مقید به قید (حق) کرد برای این بود که اشاره کند به این که مسأله مرگ جزء قضاهای حتمی است که خدای‌تعالی در نظام عالم رانده، و از خود مرگ غرض و منظور دارد، همچنان که از آیه « **كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً وَ اِلَيْنا تُرْجَعُونَ !**» (۳۵ / انبیاء) نیز این معنا استفاده می‌شود. چون می‌فهماند منظور ما از مردنی کردن همگی شما آزمایش شماست، و مردن عبارت است از انتقال از یك خانه به خانه‌ای که بعد از آن و دیوار به دیوار آن قرار دارد، و این مرگ و انتقال حق است، همان طور که بعث و جنت و نار حق است، این معنایی است که از کلمه «حق» می‌فهمیم. و جمله « ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحيدُ،» اشاره است به این که انسان طبعا از مرگ کراهت‌دارد، چون خدای‌تعالی زندگی دنیا را به‌منظور آزمایش او در نظرش زینت داده، و خودش فرموده: « **اِنّا جَعَلْنا ما عَلَى‌الاَرْضِ زينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ اَيُّهُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً** - این ماییم که زندگی زمینی را به وسیله آن‌چه در روی زمین است در نظر شما زینت داده و دلفریبش‌کردیم، تا شما را بیازماییم کدامتان بهتر عمل می‌کنید !» (۷/کهف) و « وَ اِنّا لَجاعِلُونَ ما عَلَيْها صَعيدا جُرُزا - وگرنه به زودی همین زینت‌ها را از نظرتان می‌اندازیم، آن چنان‌که خاك خشك در نظرتان بی‌جلوه است !»(۸/کهف) [۱]

۱- المیـــــزان ج ۳۶، ص ۲۳۷.

نظـام آزمایش وسیلـه قهری بروز باطن اعمال

« ما كانَ اللهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنينَ عَلى ما اَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّى يَميزَ الْخَبيثَ مِنَ الطَّيِّبِ!»

(۱۷۸ / آل عمران)

ناموس ابتلا و امتحان از این جهت در میان مؤمنین جاری است که مراتب کمال را پیموده و مؤمن خالص از غیر خالص جدا و پاك سرشت از بد طینت متمایز گردد. در این‌جا ممکن است این توهم پیش آید که خداوند می‌توانست این تمایز پاك طینتان را از بد سرشتان از راه دیگری تأمین نماید و بدون این که مردم را روبروی با یك سلسله بلاهایی به نام امتحان کند این خاصیت را در مردم قرار می‌داد که خود آنان را شناخته و با این ترتیب در صفوف مردم، منافق از مؤمن تمیز داده شود، اما این توهم را دفع نمود به این که، علم غیب و اطلاع از کنه روحی مردم مخصوص ذات الهی و برگزیدگان از پیغمبران اوست که به وسیله وحی، ایشان را بر کنه امور مطلع می‌کند کما این که می‌فرماید: « وَ ما كانَ اللهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَ لكِنَّ اللهَ يَجْتَبى مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشآءُ !» (۱۷۹ / آل‌عمران) سپس متذکر این معنی می‌گردد که اکنون که در طریق حیات چاره‌ای جز برخورد به امتحان و ابتلا نیست لازم است که به خدا و رسل او ایمان بیاورید تا در طریق مردم پاك سرشت گام نهاده باشید نه در راه مردم خبیث و بدسرشت الا این‌که این نکته را نیز باید متوجه شد که ایمان تنها مؤثر در تأمین پاکی حیات و پاداش نیست این عمل صالح است که موجب اجرعظیم و پذیرفته‌شدن ایمان انسان در درگاه الهی می‌گردد و لذا اول می‌فرماید: « فَامِنُوا بِاللهِ وَ رُسُلِهِ!» و سپس اضافه می‌نماید « وَ اِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا فَلَكُمْ اَجْرٌ عَظيمٌ !» (۱۷۹ /

آل‌عمران)

چند مطلب از این آیه استفاده می‌شود:

اول: سیر تکاملی نفوس و رسیدن به آخرین مدارج آن چه در راه سعادت و چه در راه شقاوت از امور غیر قابل اجتناب است.

دوم: خوبی و بدی در عین این که به ذات اشخاص نسبت داده شده، دایر مدار ایمان و کفر که از امور اختیاری هستند می‌باشند و این از حقایق قرآنی است که بسیاری از اسرار توحید از آن منشعب می‌شود و بر همین معنی دلالت می‌کند، آیه شریفه « **وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيها فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ !**» (۱۴۸ / بقره) و این دلالت در صورتی است که آیه شریفه ذیل نیز به آن ضمیمه شود « **وَ لكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فى ما اتيكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ!**» (۴۸ / مائده)

سوم: آن که ایمان به خدا و فرستادگان او ماده و منشأ پاکی حیات و پاکیزگی ذات است ولی اجر و پاداش مربوط به تقوی و عمل صالح می‌باشد و لذا خداوند متعال اول موضوع تمایز بین خوش طینت و بد طینت را متذکر شده و سپس ایمان به خدا و رسول را متفرع بر آن فرموده است ولی در آخر کار که سخن از اجر و پاداش به میان آمد اضافه بر ایمان، تقوی را هم متذکر شده و فرموده است « وَ اِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا فَلَكُمْ اَجْرٌ عَظيمٌ !» (۱۷۹ / آل‌عمران) و از همین جا روشن می‌شود که احیاء در آیه « **مَنْ عَمِلَ صالِحا مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ!**» (۹۷ / نحل) نتیجه ایمان و متفرع بر آن است. اجر و پاداش نیز نتیجه و متفرع بر عمل شایسته می‌باشد بنابراین زندگی پاکیزه ایمان است و اما بقای آن و ترتب آثار بر آن جز در پرتو عمل شایسته میسر نیست، عینا مانند حیات طبیعی که در اصل تکون خود محتاج به روح حیوانی بوده ولی برای بقاء و ادامه حیات خود ناچار باید قوا و اعضا را به کار اندازد به طوری که اگر یکسره جمیع قوا و اعضا از کار انداخته شود و از هر گونه فعالیتی باز ایستد زندگی او باطل و بدون ثمر خواهد بود.[1]

۱- المیزان ج ۷، ص ۱۳۵.

سنت آزمایش الهی، و نابودی افراد فاقد صلاحیت و ناقض هدف خلقت

« وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دينِهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ كافِرٌ فَأُولئِكَ حَبِطَتْ اَعْمالُهُمْ فِى الدُّنْيا وَ الْاٰخِرَةِ !»

(۲۱۷ / بقره)

زمامدار هستی، انسان را مانند سایر اجزای این جهان به سوی سعادت وجودی و کمال حیاتی خویش سوق می‌دهد. یکی از مراحلی را که بشر باید در این راه بپیماید مرحله «اعمال» است. حال اگر در این مرحله مانعی از سیر و حرکت پیدا شود که موجب توقف سیر و مقابل شدن سیرکننده با هلاکت و بدبختی گردد بر قافله سالار کاروان است که وسیله دفاعی فراهم نماید تا مانع برطرف شود یا جزء فاسد قطع گردد و سیر ادامه یابد.

به شهادت تجربه و مشاهده، دستگاه صنع و ایجاد هر نوعی از انواع موجودات را با نیروهای دفاعی مجهز ساخته تا بتوانند آفات و فسادهایی را که به آن‌ها متوجه می‌شود دفع کنند. همچنین دستگاه تکوین برای هر نوعی از انواع موجودات، ناملایماتی پیش می‌آورد تا نیروهای خودشان را به کار انداخته و به کمالات وجودی‌شان برسند و به سعادتی که برایشان مهیا شده نایل گردند.

این مطلب از این آیات شریفه استفاده می‌شود: «وَ ما خَلَقْنَا السَّمواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبينَ ما خَلَقْناهُما اِلاّ بِالْحَقِّ وَ لكِنَّ اَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ!» (۳۸ و ۳۹ / دخان) و «وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلاً ذلِكَ ظَنُّ الَّذينَ كَفَرُوا...!» (۲۷ / ص)

(مفاد این آیات این است که آفرینش موجودات بیهوده نبوده و دارای غرض صحیح و غایت شایسته‌ای است.)

اگر صنعتگری چیزی را برای منظور عقلایی بسازد پیوسته مراقب آن بوده و به وضعش رسیدگی می‌کند، اگر عارضه‌ای رخ دهد و آن را از منظور اصلی به دور دارد در رفع آن می‌کوشد و با کم و زیاد کردن اجزاء و تصرفات دیگر، آن را اصلاح می‌کند و اگر قابل اصلاح نبود ترکیب آن را به هم زده و آن را به کار صنعت دیگری می‌زند، حال آفرینش آسمان‌ها و زمین و آنچه در آن‌ها وجود دارد و از جمله انسان نیز این چنین است، خدای متعال به مفاد این آیات آن‌ها را بیهوده نیافریده و بدون عنایت خلق نکرده است، بلکه آن‌ها را برای بازگشت به سوی خودش آفریده، چنان که می‌فرماید:« اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثا وَ اَنَّكُمْ اِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ!» (۱۱۵ / مؤمنون) و « وَ اَنَّ اِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى!» (۴۲ / نجم) در این صورت لازم است که انسان مانند سایر آفریدگان به عنایت پروردگار به سوی مقصد رهبری شود و با دعوت و ارشاد و سپس با امتحان و آزمایش و بالاخره با هلاك کردن کسانی که غرض خلقت در حقشان باطل شده و از حیز هدایت ساقط شده‌اند به طرف مقصد سوق داده شود و مقتضای اتقان صنع و نظام احسن نسبت به فرد و نوع همین است که به زندگی گروهی خاتمه داده شود تا دیگران از شر آنان راحت شوند. « **وَ رَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُوالرَّحْمَةِ اِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ ما يَشاءُ كَما اَنْشَأَكُمْ مِنْ ذُرِّيَّةِ قَوْمٍ ءَاخَرينَ!**» (۱۳۳ / انعام)

این قانون الهی و سنت ربانی یعنی آیین ابتلاء و انتقام همان سنت پیروز و غالبی است که به حکم این آیات محکوم به شکست نخواهد بود: « **وَ ما اَصابَكُمْ مِنْ مُصيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ اَيْديكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثيرٍ وَ ما اَنْتُمْ بِمُعْجِزينَ فِي الْاَرْضِ وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصيرٍ!**» (۳۰ و ۳۱ / شوری) و «**وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلينَ اِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَ اِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ!**» (۱۷۱ تا ۱۷۳ / صافات) [1]

۱- المیـــزان ج ۳، ص ۲۶۷.

نظام امتحان و اعتقاد بازگشت به خدا، دو عامل ظهور استحکام ایمان

« مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَاللهِ فَاِنَّ اَجَلَاللهِ لاَتٍ!» (۵/عنکبوت)

بعد از آن که خدای سبحان مردم را سرزنش کرد بر این که در امر ایمان به خدا

سهل‌انگارند، و هرچه خدا از طریق امتحان و ابتلاء بلاها و به دست مشرکین تنبیه‌شان می‌کند، به سوی او بر نمی‌گردند، و مشرکین آن‌ها همچنان مؤمنین را آزار می‌دهند، و از راه خدا بازمی‌دارند، تا به این وسیله به خیال خود نور خدا را خاموش کنند، و خدا را به ستوه در آورند، و جلو خواست او را بگیرند، و نیز بعد از آن که هر دو طایفه را در پندارشان تخطئه فرمود، اینك در این آیات لحن کلام را برگردانیده، حق مطلب را بیان می‌کند، آن حقی که به هیچ‌وجه نمی‌شود از آن به سوی چیز دیگری عدول نمود، و آن واجبی که به هیچ‌وجه نمی‌شود از آن شاخه خالی کرد.

در این آیات سه گانه بیان می‌کند که هر کس به خدا ایمان آورد به این امید که به سوی او بازگردد، و به دیدار او نایل شود، باید بداند که روز دیدار او خواهد رسید و بدون شك خواهد رسید، و نیز باید بداند که خدا گفته‌هایش را می‌شنود، و به احوالش و اعمالش دانا است، پس باید حواس خود را جمع کند، و احتیاط را از دست ندهد، و به حقیقت معنای کلمه ایمان آورد، ایمانی که هیچ فتنه و بلایی آن را از کفش نرباید، و هیچ آزاری از ناحیه دشمنان خدا آن را سست نکند، و باید که در راه خدا به حقیقت معنای کلمه جهاد کند، و باز باید بداند که آن کسی که از جهاد وی بهره‌مند می‌شود خود اوست، و خدا هیچ احتیاجی به او ندارد، نه به ایمانش، و نه به جهادش، نه به خود او، و نه به احدی از عالمیان.

و باز باید بداند که اگر ایمان بیاورد و عمل صالح کند به زودی خدا گناهانش را می‌شوید و به بهترین اعمالش پاداش می‌دهد.[1]

۱- المیـــــزان ج ۲۲، ص ۲۹.

سنت ایجاد امت‌ها، ارسال رسل، و سنت امتحان و سنت تکذیب و سنت مجازات و هلاك امت‌ها

« ثُمَّ اَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا كُلَّ ما جاءَ اُمَّةً رَسُولُها كَذَّبُوهُ...!» (٤٤ / مؤمنون)

این آیه دلالت می‌کند بر این که یکی از سنت‌های خدای‌تعالی این بوده که همواره امتی را بعد از امت دیگر انشاء و ایجاد نموده، و به سوی حق هدایت کند، و به این منظور رسولانی پی در پی بفرستد، که این سنت امتحان و ابتلای اوست، سنت دیگری هم امت‌ها داشته‌اند و آن این است که پیغمبران را یکی پس از دیگری تکذیب می‌کرده‌اند، و سنت دوم خدا این است که تکذیب‌کنندگان را یکی پس از دیگری هلاك کند، و این‌سنت مجازات اوست.

و این که فرمود: «...وَ جَعَلْناهُمْ اَحادیثَ...» (٤٤ / مؤمنون) بلیغ‌ترین بیان در رساندن قهر الهی، مسلط بر دشمنان حق و تکذیب‌کنندگان دعوت حق است، چون می‌رساند که این قهر آن چنان آن‌ها را از بین می‌برد که نه عینی از ایشان باقی بگذارد، و نه اثری، و نه نامی و نه نشانی، تنها داستانی که مایه عبرت دیگران باشد.[1]

۱- المیـــزان ج ۲۹، ص ۵۰.

سنت آزمایش جاری در تمام اقوام و ملت‌ها

« اَحَسِبَ النّاسُ اَنْ یُتْرَکُوا اَنْ یَقُولُوا امَنّا وَ هُمْ لا یُفْتَنُونَ؟» (۲ / عنکبوت)

فتنه و محنت یکی از سنت‌های الهی است که به هیچ‌وجه و درباره هیچ کسی شکسته نمی‌شود، همان طور که در امت‌های گذشته از قبیل قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و لوط و شعیب و موسی جریان یافت و جمعی استقامت ورزیده و جمعی دیگر هلاك شدند، در امت‌های حاضر و آینده نیز جریان خواهد یافت، و خدا به کسی ظلم نکرده و نمی‌کند، این خود امت‌ها و اشخاصند که به خود ظلم می‌کنند.

پس کسی که می‌گوید من به خدا ایمان آوردم باید در برابر ایمانش صبر کند، و خدای یگانه را بپرستد و چون قیام به وظایف دینی برایش دشوار و یا غیر ممکن شد باید به دیاری دیگر مهاجرت کند، دیاری و سرزمینی که در آن جا بتواند به وظیفه‌های خود عمل کد، چه، زمین خدا وسیع است. هرگز نباید به خاطر ترس از گرسنگی و سایر امور زندگی از مهاجرت چشم بپوشد برای این که رزق بندگان به عهده خداست. و اما مشرکین که مؤمنین را آزار می‌کردند با این که مؤمنین به غیر از این که می‌گفتند: پروردگار ما (اللّه) است هیچ جرمی مرتکب نشده بودند. کفار با این رفتار خود نمی‌توانند خد را عاجز کنند اما خود این آزارشان فتنه و آزمایش مؤمنین است، فتنه و آزمایش خودشان نیز می‌باشد، و چنان نیست که از علم و تقدیر الهی خارج باشد، بلکه این خداست که آنان را در چنین بوته‌ای از آزمایش قرار داده، و دارد هلاکشان می‌کند، تا اگر خواست در همین دنیا به وبال آن گرفتارشان کند، و اگر خواست این عذاب را تأخیر انداخته در روزی که به سوی او بر می‌گردند، و دیگر راه گریز ندارند عذاب کند.

« وَ لَقَدْ فَتَنَّاالَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَیَعْلَمَنَّ اللّهُ الَّذینَ صَدَقُوا وَ لَیَعْلَمَنَّ الْکاذِبینَ!» (۳ / عنکبوت)

فتنه و امتحان سنتی است جاری برای ما، که در امت‌های قبل از ایشان نیز جاری کردیم، و تو هرگز تبدیل و دگرگونی در سنت ما نخواهی یافت.

مراد به این که می‌فرماید تا خداوند بداند که چنین و چنان، ظهور آثار صدق و کذب آنان به وسیله امتحان در مقام عمل است، چون امتحان است که باطن انسان‌ها را ظاهر می‌کند، و لازمه این ظهور این است که آن‌هایی که ایمان واقعی دارند، ایمانشان پای برجاتر شود، و آن‌ها که ایمانشان صرف ادعاست همان صرف ادعا هم باطل گردد.

چه آن ثواب و سعادتی که وعده داده‌اند بر ایمان ایشان مترتب شود، بر ایمان واقعی و حقیقت ایمان مترتب می‌شود، ایمانی که آثارش در هنگام شداید و نیز آن‌جا که پای اطاعت خدا به میان می‌آید ظاهر می‌شود، یعنی صاحب چنین ایمانی در شداید صبر می‌کند، و نیز در برابر دستورات الهی صبر نموده و آن‌ها را انجام می‌دهد، و در برابر معصیت‌ها صبر نموده از آن‌ها چشم بپوشد، چنین ایمانی آن سعادت و آن ثواب‌ها را در پی دارد، نه ایمان ادعایی.[۱]

۱- المیـــزان ج ۳۱، ص ۱۵۷.

سنت آزمایش الهی و اختلاف در جوامع تاریخی

« وَ لَوْ شآءَ اللهُ لَجَعَلَكُمْ اُمَّةً واحِدَةً وَ لكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فى ما اتيكُمْ !» (٤٨ / مائده)

این بیان علت اختلاف شریعت‌ها است و منظور از يك امت نمودن يك جعل و قرار تكوينى و طبيعى است كه همه را يك نوع موجود قرار دهد، مردم خود افراد يك نوع هستند و بر يك روش زندگى مى‌كنند، بلكه منظور اين است كه ايشان را در اعتبار يك امت و بر يك‌سطح استعدادى و آمادگى حساب‌كنيم و در نتيجه به‌جهت نزديكى درجاتى كه برايشان در نظر گرفته شده يك شريعت قرار دهيم: « وَ لكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فى ما اتيكُمْ !»

این عطیه‌ها که در آیه اشاره شده به حسب امت‌ها مختلف بوده فرق می‌کند و البته این اختلاف‌ها به حساب مسکن‌ها و رنگ‌ها و زبان‌ها نیست، خداوند هرگز دو شرع و یا بیشتر در يك زمان قرار نداده است بلکه این اختلاف‌ها به حساب گذشت زمان و ترقی بشر در مراتب استعداد و آمادگی می‌باشد و تکلیف‌های الهی و احکام شرعی هم برای بشر چیزی جز يك آزمایش الهی در مواقع گوناگون زندگی نیست، شما بفرمایید: این‌ها بشر را در دو طرف سعادت و شقاوت از قوه به فعلیت می‌رساند، و یا بفرمایید: حزب خدا و بندگانش را از حزب شیطان جدا می‌سازد. هرچه بفرمایید به يك معنی بر می‌گردد، در قرآن هم تعبیرهای گوناگونی شده است. روی مسلك آزمایش می‌فرماید: « وَ تِلْكَ الاَْيّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللهُ الَّذينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكافِرينَ...!» (١٤٠ و ١٤١ / آل‌عمران) و روی تعبیر دوم فرموده است: « اگر هدایتی از من به سوی شما آمد هر که پیروی هدایت من کند نه گمراه شود و نه بدبخت، و هر که از یاد من روگرداند وی را روزگاری سخت خواهد بود و او را روز قیامت کور محشور کنیم.» (١٢٣ و ١٢٤ / طه) و طبق تعبیر سوم فرموده است: « قالَ هذا صِراطٌ عَلَىَّ مُسْتَقيمٌ !» (٤١ / حجر) [1]

١- الميـــزان ج ١٠، ص ٢٢٦.

سنت آزمایش الهی و رابطه آن با اختلاف شریعت‌ها و دین‌ها

« وَ لَوْ شآءَ اللهُ لَجَعَلَكُمْ اُمَّةً واحِدَةً وَ لكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فى ما اتيكُمْ!» (٤٨ / مائده)

نظر به این که استعدادها و آمادگی‌ها که عطیه‌های الهی به نوع انسان هستند مختلف می‌باشد و شرع و قانون الهی که آزمایش‌های الهی بوده باید برای تتمیم سعادت حیات آن‌ها میانشان اجرا شود به حسب اختلاف مراتب استعدادشان متفاوت است، به دست می‌آوریم که باید شریعت‌ها مختلف باشند و روی همین حساب است که خداوند آن اختلاف شرع و دین را به این معنی علت می‌آورد که: « خدا خواسته شما را در نعمت‌هایی که به شما داده امتحـــان و آزمـایش نـماید!»

بنابراین معنای آیه چنین می‌شود: برای هر امتی از شماها شریعت و راهی قرار دادیم، و اگر خدا می‌خواست شما همه را يك امت گرفته برایتان يك شریعت مقرر می‌کرد ولی شریعت‌های گوناگونی برایتان مقرر کرد تا شما را در نعمت‌های گوناگونی که به شما داده بیازماید، اختلاف نعمت‌ها مستلزم اختلاف امتحان که عنوان وظایف و احکام شرع

است می‌باشد به ناچار میان شریعت‌ها اختلاف افتاد. و این امت‌های مختلف امت‌های نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند.(۱)

۱- المیــزان ج ۱۰، ص ۲۲۸.

سنت ثابت آزمایش الهی و تفکیک گروه‌های مؤمن از منافق

« وَ لَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذينَ امَنُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْمُنافِقينَ !» (۱۱ / عنکبوت)

این جمله تتمه کلامی است که در آیه قبلی بوده و حاصل روبرهم آن این است که خدا با همه این احوال به وسیله امتحان بین مؤمن واقعی و منافقین جدایی خواهد انداخت، و از یکدیگر متمایزشان خواهد کرد. و در آیه شریفه اشاره است به این که طایفه‌ای که مورد بحث در آیات سابق بودند همان منافقینند، که ایمان آوردنشان در واقع مقید بود به این که دردسری برایشان ایجاد نکند، ولی در ظاهر وانمود می‌کردند که ما در هر حال ایمان داریم، ولی سنت الهی بر امتحان اشخاص کار خود را کرده، رسواشان ساخت، چون هیچ چیز جلو این سنت را نمی‌گیرد.(۱)

۱- المیــزان ج ۳۱، ص ۱۷۰.

امتحان الهی و تصور کاذب کرامت و اهانت انسان

« فَاَمَّا الْاِنْسانُ اِذا مَا ابْتَلیهُ رَبُّهُ فَاَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبّی اَكْرَمَنِ !»(۱۵/فجر)

در این آیه حال آدمی را در صورتی که نعمتش زیاد شود و در صورتی که از نعمت محروم باشد بیان می‌کند، گویا فرموده: گفتیم انسان زیر نظر خدای‌تعالی است، و خدای‌تعالی در کمین او است، ببیند به صلاح می‌گراید و یا به فساد، و او را می‌آزماید، و در بوته امتحان قرارش می‌دهد، یا با دادن نعمت، و یا با محروم کردنش از آن، این از نظر واقع امر و اما انسان این واقعیت را آن طور که باید در نظر نمی‌گیرد، او وقتی مورد انعام خدای‌تعالی قرار می‌گیرد خیال می‌کند نزد خدا احترامی و کرامتی داشته، که این نعمت را به او داده، پس او هر کاری دلش بخواهد می‌تواند بکند، در نتیجه طغیان می‌کند، و فساد را گسترش می‌دهد، و اگر مورد انعام قرارش ندهد و زندگی‌اش را تنگ بگیرد، او خیال می‌کند که خدای‌تعالی با او دشمنی دارد، و به وی اهانت می‌کند، در نتیجه به کفر و جزع می‌پردازد.

البته نوع انسان به حسب طبع اولی این طور است، نه این که فرد فرد همه انسان‌ها اینطورند. یعنی انسان می‌گوید: پروردگارم احترامم کرده، و این را وقتی می‌گوید که خدا مورد امتحانش قرار داده باشد.

مراد به اکرام و تنعیم اکرام و تنعیم صوری است، و می‌توانی به عبارت دیگر

بگویی مراد اکرام و تنعیم حدوثی است، نه بقایی و می‌خواهد بفرماید خدای‌تعالی او را اکرام کـرده و نعمت داده تا شکـرش را به جای آورند، و بندگی‌اش کننـد، و لکن انسان همان را مایه دردسـر خود کرد و در راهـی مصرف کـرد که مستحـق عذاب گردید.[1]

۱- المیــزان ج ٤٠، ص ٢٢٠.

فصل سوم

انواع آزمایش‌های الهی و وسایل آن

انـواع مـختلف آزمـایش الـهی

« اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمّا يَعْلَمِ اللهُ!» (۱٤۲ / آل عمران)

« وَ مـا خَلَقْنَـا السَّمواتِ وَ الاَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبينَ ما خَلَقْناهُمـا اِلاّ بِالْحَـقِّ!» (۳۸و ۳۹ /دخان)

« مَنْ كـانَ يَرْجُـوا لِقاءَ اللّـهِ فَاِنَّ اَجَـلَ اللّـهِ لاَتٍ !» (٥ / عنکبوت)

تمامی آیات فوق، خلقت را حق دانسته و آن را باطل و منقطع از غایت و هدف نمی‌داند و چون موجودات غایت و هدفی را که حق است در پیش دارند و نیز به طوری که بیان داشتیم از پشت سر نیز یك سلسله عوامل و علل، مقدرات و سرنوشت آن‌ها را معین کرده و آن‌ها نیز حق می‌باشند و نیز هدایت عامه الهی که همراه و مصاحب آن‌هاست حق می‌باشد، ناچار تمامی موجودات عموما و ارباب تکلیف خصوصا در سیر از مبدأ به سوی غایت و اجل مسمی به اموری تصادم و برخورد خواهند نمود که با برخورد به آن‌ها شؤون باطنی و لیاقت ذاتی آن‌ها از کمال یا نقص و سعادت یا شقاوت به مرحله فعلیت درخواهد آمد و نام این برخوردها در مورد انسان که مکلف به تکالیف دین است، امتحان و ابتلا می‌باشد. (زیرا با همین برخوردهاست که وضعیت باطنی انسان به مرحله ظهور رسیده و مراحل شقاوت و سعادت او ظاهر می‌گردد.)

از آن‌چه تاکنون بیان داشتیم معنای مَحْق و تمحیص نیز روشن می‌گردد، چه آن که اگر مؤمن مورد امتحان قرار گرفته و این امتحان به سبب تمیز فضایل او از رذایلش گردد یا آن که اگر یك جامعه‌ای مورد امتحان واقع شده و به این وسیله مؤمنین از منافقین که از نظر روح مریض هستند ممتاز گردند و جدا شوند نام این امتحان تمحیص (بـه معنای تمییز) است.

و اگر کافر و منافقی که از نظر ظاهر دارای صفات حسنه‌ای نیز می‌باشد مورد امتحانات متوالی قرار گرفته و این امتحانات سبب بروز و ظهور تدریجی خبث باطنی وی و زوال تدریجـی فضایل ظاهریش گردد نام آن مَحْق (به معنای از بین بردن تدریجی محاسـن) است و خدای متعـال می‌فرمایـد: « وَ تِلْكَ الأَيّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النّاسِ وَ لِيَعْلَـمَ اللّـهُ الَّـذيـنَ آمَنُـوا... وَ يَمْحَـقَ الْكـافِـريـنَ!» (۱٤۰ و ۱٤۱ / آل‌عمـران)

و برای کفار مَحْق و عامل نابودی دیگری نیز می‌باشد و آن همان است که خدا خود خبر داده که عالم آفرینش به سوی صلاح بشر و خلوص دین برای خدا سیر می‌کند و با ایـن ترتیب بدیهـی است که کفر محکـوم به نابـودی و زوال است، خـدا می‌فرماید: « وَالْعاقِبَةُ

لِلتَّقْوی!» (۱۳۲/طه) و « اَنَ الْاَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ!» (۱۰۵/انبیاء) [۱]

۱- المیــزان ج ۷، ص ٦۱.

ثروت و فرزند، دو عامل عمده آزمایش انسان

« اَنَّمآ اَمْوالُکُمْ وَ اَوْلدُکُمْ فِتْنَةٌ وَ اللهَ عِنْدَهُ اَجْرٌ عَظیمٌ !» (۱۵ / تغابن)

کلمه «فِتْنَه» به معنای گرفتاری‌هایی است که جنبه آزمایش دارد، و آزمایش بودن اموال و فرزندان به خاطر این است که این دو نعمت دنیوی از زینت‌های جذاب زندگی دنیاست، نفس آدمی به سوی آن دو آن چنان جذب می‌شود که از نظر اهمیت هم‌پایه آخرت و اطاعت پروردگارش قرار داده، رسما در سر دو راهی قرار می‌گیرد، و بلکه جانب آن دو را می‌چرباند، و از آخرت غافل می‌شود. همچنان که در جای دیگر فرمود:

«اَلْمـالُ وَ الْبَنُونَ زینَةُ الْحَیـوةِ الدُّنْیـا !» (٤٦ / کهف)

تعبیر آیه مورد بحث کنایه از نهی است، می‌خواهد از غفلت از خدا به وسیله مال و اولاد نهی کند، و بفرماید با شیفتگی در برابر مال و اولاد جانب خدا را رها نکنید، با این‌که‌نزد او اجری‌عظیم است.[۱]

۱- المیزان ج ۳۸، ص ٢٦٤.

غرور و طغیان ناشی از مال و اولاد و اجرای سنت امتحان خدا

« اَنْ کانَ ذا مالٍ وَ بَنینَ... اِنّا بَلَوْناهُمْ کَما بَلَوْنا اَصْحابَ الْجَنَّةِ... کَذلِکَ الْعَذابُ !»

(١٤ تا ٣٣ / قلم)

خدای‌تعالی انسان را با مال و اولاد امتحان می‌کند، و انسان به وسیله همین مال و اولاد طغیان نموده و مغرور می‌شود، خود را بی‌نیاز از پروردگار احساس نموده، در نتیجه اصلاً پروردگار خویش را فراموش می‌کند، و اسباب ظاهری و قدرت خود را شریك خدا می‌گیرد، و قهرا جرأت بر معصیت پیدا می‌کند، در حالی که غافل است از این که عذاب و وبال عملش دورادور او را گرفته، و این طور عذابش آماده شده، تا ناگهان بر سرش بتازد، و با هول‌انگیزترین و تلخ‌ترین وجه رخ بنماید، آن وقت از خواب غفلتش بیدار می‌شود، و به یاد نصیحت‌هایی می‌افتد که به او می‌کردند، و او گوش نمی‌داد، آن وقت نسبت به کوتاهی‌های خود اظهار ندامت می‌کند، از ظلم و طغیان خود شرمنده می‌شود، و از پروردگارش درخواست برگشتن نعمت می‌کند، تا این بار شکر او را به جای آورد، عینا همان طور که سرگذشت صاحبان باغ به آن انجامید، بنابراین قرآن می‌خواهد با نقل این داستان یك قاعده کلی برای همه انسان‌ها بیان کند.

تشبیهی که در آیه آمده دلالت دارد بر این که این تکذیب‌گران هم به طور قطع عذاب خواهند شد، و بلکه هم اکنون یعنی در ایام نزول آیات، عذاب در راه بوده، چیزی که هست

خود کفار از آن غافل بودند، و به زودی می‌فهمند، امروز سرگرم و حریص در جمع مال و زیاد کردن فرزندانند، و به یکدیگر به کثرت مال و اولاد خود فخر می‌فروشند، و همه اعتمادشان به مال و فرزندان و سایر اسباب ظاهری است، که فعلاً به کام آنان و طبق هواهایشان در جریان است، بدون این که در برابر این نعمت‌ها شکر پروردگارشان را به جای آورده، راه حق را پیش گیرند، و پروردگارشان را عبادت کنند، و همچنین به این وضع خود ادامه می‌دهند، تا عذاب آخرتشان و یا عذاب دنیای‌شان به ناگهانی و بی‌خبر از ناحیه خدا برسد، همچنان که در روز جنگ بدر رسید، و به چشم خود دیدند که همه آن اسباب‌های ظاهری بی‌خاصیت شد، و اموال و فرزندان کمترین سودی به حالشان نبخشید، و در آخرت هم اهل بهشت نظیر این وضع را می‌بینند، آن وقت کفار از کرده‌های خود پشیمان می‌شوند، و به سوی پروردگار خود متمایل می‌گردند، اما این رغبت و تمایل، عذاب خدا را بر نمی‌گرداند، و این پشیمانی نظیر پشیمانی اهل جنت یعنی صاحبان باغ است، که پشیمان شدند، و این تمایل به درد ایشان هم نخورد، عذاب خدا این چنین است، و عذاب آخرت سخت عظیم‌تر است اگر بنای فهمیدن داشته باشند.[1]

۱- المیزان ج ۳۹، ص ٦٠ و ٦٦.

آزمایش اعمال با عوامل وابستگی انسان

« اِنّا جَعَلْنا ما عَلَى الاَرْضِ زينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ اَيُّهُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً !» (۷ / کهف)

زینت به معنای هر امر زیبایی است که وقتی منضم به چیزی شود جمالی به او می‌بخشد به طوری که رغبت هر کسی را به سوی آن جلب می‌کند. در این دو آیه بیان عجیبی در حقیقت زندگی بشر در زمین ایراد شده، و آن این است که نفوس انسانی - که در اصل‌جوهری‌است علوی و شریف - هرگز مایل نبود که به زمین دل ببندد، و در آن‌جا زندگی کند ولی عنایت خداوند تبارك و تعالی چنین تقدیر کرد که کمال او و سعادت جاودانه‌اش از راه اعتقاد حق و عمل حق تأمین گردد، به همین جهت تقدیر خود را از این راه به کار بست که او را در موقف اعتقاد و عمل نهاده و در محك تصفیه و تطهیرش قرار دهد، یعنی تا مدتی مقدر در زمینش اسکان داده، میان او و آن‌چه که در زمین هست علقه و جذبه‌ای برقرار کند، دلش به سوی مال و اولاد و جاه و مقام شیفته گردد، این معنا را از این جای آیه استفاده کردیم که می‌فرماید آن‌چه در زمین هست ما زینت زمینش قرار دادیم، و زینت بودن مادیات فرع بر این است که در دل بشر و در نظر او محبوب باشد، و دل او به آن بستگی و تعلق یافته و در نتیجه سکونت و آرامش یابد.

آن‌گاه وقتی آن مدت معین که خدا برای سکونتشان در زمین مقرر کرده به سرآمد و یا بگو آن آزمایشی که خدا می‌خواست از فرد فرد آنان به عمل آورد تحقق یافت خداوند آن علاقه را از بین آن‌ها و مادیات از بین برده و آن جمال و زینت و زیبایی که زمین داشت از آن می‌گیرد، و زمین به صورت خاکی خشك و بی‌گیاه می‌شود، آن نضارت و طراوت را از آن سلب می‌کند، و ندای رحیل و کوس کوچ را برای اهلش می‌کوبد، از این آشیانه بیرون می‌روند در حالی که چون روز آمدنشان تنها و فرادا هستند.

این سنت خدای‌تعالی در خلقت بشر و اسکانش در زمین و زینت دادن زمین و لذایذ

مادی آن است تا بدین وسیله فرد فرد بشر را امتحان کند، سعادتمندان از دیگران متمایز شوند، و به همین منظور نسل‌ها را یکی پس از دیگری به وجود می‌آورد و متاع‌های زندگی که در زمین است در نظرشان جلوه می‌دهد آن‌گاه آنان را به اختیار خود وامی‌گذارد تا آزمایش تکمیل گردد، بعد از تمامیت آن ارتباط مزبور را که میان آنان و آن موجودات بود بریده از این عالم که جای عمل است به آن نشئه که دار جزاست منتقلشان می‌کند، همچنان که فرمود: « اگر ببینی که ستمکاران در گرداب‌های مرگند و فرشتگان دست‌های خویش گشوده که جان‌های خویش برآرید، امروز به گناه آن‌چه درباره خدا به ناحق می‌گفته‌اید و از آیه‌های وی گردن‌کشی می‌کرده‌اید مر شما را عذاب خفت می‌دهند، شما تك تك بی‌کس و بی‌چیز همان‌طور که نخستین بار خلقتان کردیم پیش ما آمده‌اید و آن‌چه را به شما عطا کرده بودیم پشت سر گذاشته‌اید واسطه‌هایتان را که می‌پنداشتید در عبادت شما شریکند با شما نمی‌بینیم، روابط شما گسیخته و آن‌چه می‌پنداشتید نابود شده است !» (۹۳ و ۹٤ / انعام)

ناگفته پیداست که خدای سبحان از همه بشر ایمان نخواسته تا ایمان نیاوردن عده‌ای به معنای شکست خوردنش باشد، و اصرارشان در کفر و ضلالت به معنای مغلوبیت بوده باشد، و از این جهت تو (ای پیامبر) ناراحت شوی، بلکه همین سرنوشت را خود او بر ایشان تنظیم نموده تا امتحانشان کند پس در هر حال خدا در آن‌چه خواسته غالب است.[۱]

۱- المیـــــزان ج ۲٦، ص ٤۷.

اجرای سنت امتحان از طریق اعطا و منع رزق

« وَ لَوْ بَسَطَ اللهُ الرِّزْقَ لِعِبادِه لَبَغَوْا فِی الاَرْضِ وَ لکِنْ یُنَزِّلُ بِقَدَرٍ ما یَشاءُ !» (۲۷ / شـــوری)

اگر خدای‌تعالی رزق همه بندگان خود را وسعت دهد، و همه سیر شوند، شروع می‌کنند به ظلم کردن در زمین، چون طبیعت مال این است که وقتی زیاد شد طغیان و استکبار می‌آورد: « اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغی اَنْ رَاهُ اسْتَغْنی - انسان بدون هیچ استثنایی وقتی بی‌نیاز شود طغیان می‌کند!» (٦ و ۷ / علق) و به همین جهت خدای‌تعالی رزق را به اندازه نازل می‌کند، و به هر کس مقداری معین روزی می‌دهد، چون او به حال بندگان خود خبیر و بصیر است، و می‌داند که هر یك از بندگانش استحقاق چه مقدار از رزق دارد، و چه مقدار از غنـا و فقر مفید به حال اوست، همان را به او می‌دهد.

جمله « وَ لکِنْ یُنَزِّلُ بِقَدَرٍ ما یَشاءُ،» بیان سنت الهیه در روزی دادن بر طبق حال مردم است. می‌فرماید: صلاح حال مردم در اندازه ارزاقشان دخالت دارد، و این با طغیانی که در بعضی ثروتمندان مشاهده می‌کنیم و می‌بینیم که روز به روز ثروتمندتر می‌شوند منافات ندارد، برای این که خدای‌تعالی غیر از سنت فوق سنت دیگری نیز دارد، که بر سنت قبلی حاکم است، و آن عبارت است از سنت آزمایش و امتحان.

در این باره فرموده: « **اِنَّما اَمْوالُکُمْ وَ اَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ** - جز این نیست که اموال و اولاد شما وسیله آزمایش شماست!» (۱۵ / تغابن) و همچنین سنت سومی دارد، و آن سنت‌مکر و استدراج است، که در آن باره می‌فرماید: « سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ وَ اُمْلی لَهُمْ اِنَّ

كَيْدِي مَتِينٌ - به زودی ایشان را استدراج می‌کنیم، مال و اولاد و عمر طولانی می‌دهیم که کیـد مـن متین و محکـم اسـت!» (٤٤ و ٤٥ / قلم)

پس سنت اصلاح، یعنی اندازه‌گیری رزق، سنتی است ابتدایی، که با آن حال انسان‌ها اصلاح می‌شود، مگر آن که خداوند بخواهد انسانی را در بوته امتحان قرار دهد که در آن صورت دیگر به طور موقت از سنت قبلی‌اش چشم می‌پوشد: « وَ لِيَبْتَلِيَ اللّهُ ما فی صُدُورِكُمْ وَ لِيُمَحِّصَ ما فی قُلُوبِكُمْ - تا خدا آنچه در سینه‌ها پنهان دارید بیازماید و آنچه در دل‌ها نهان کرده‌اید آشکار سازد!» (١٥٤/آل‌عمران)

و یا به خاطر کفران نعمت و تغییر آن سنت قبلی خود را که دادن رزق به مقتضای صلاح حال او بود تغییر دهد، که در این صورت سنت دیگری به کار می‌برد، و آن این است که آن قدر رزقش را وسعت می‌دهد تا طغیان کند: « اِنَّ اللّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ - خدا سنت خود را درباره هیچ قومی تغییر نمی‌دهد، مگر آن که آن قوم روش خود را تغییر دهد!» (١١ / رعد)

و همان طور که دادن مال و فرزندان و سایر نعمت‌های مادی و صوری رزق مقسوم است، و هر کسی از آن قسمتـی دارد، همچنیـن معارف حقـه و شرایع آسمانی که منشأ همـه آن‌ها وحی است، نیز رزق مقسوم است، آن نیز از ناحیه خـدا نازل می‌شود و خداونـد به وسیله آن نیز مـردم را امتحـان می‌کند، چون همـه در عمل به آن معارف و به کار بستـن آن‌ها یکسـان نیستند، همچنـان که در به کار بستن نعمت‌های صوری یکسان نیستند.[1]

١- المیـزان ج ٣٥، ص ٩١.

امتحان الهی با اعطای نعمت و پندار غلط انسان از کاردانی و مهارت

« قـالَ اِنَّما اوُتيتُهُ عَلى عِلْمٍ عِنْدی!» (٧٨ / قصص)

(آیه فوق که بیان حال قارون است، با توجه به آیات زیر عمومیتی را نشان می‌دهد که پندار غلط داشتن از ثروتمند بودن و آن را حاصل کاردانی و مهارت خود دانستن مخصوص قارون نبوده) بلکه هر انسانی همین طور است، وقتی نعمتش زیاد شد طغیان می‌کند، و می‌پندارد که تنها سبب اقبال دنیا به وی خود او و کاردانی اوست، و آن آیات این‌هاست که می‌فرماید:

« فَإِذا مَسَّ الإِنْسانَ ضُرٌّ دَعانا ثُمَّ إِذا خَوَّلْناهُ نِعْمَةً مِنّا قالَ اِنَّما اوُتيتُهُ عَلى عِلْمٍ بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ... اَوَ لَمْ يَعْلَمُوا اَنَّ اللّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ... - و چون بلایی به انسان برسد ما را می‌خواند، سپس همین که نعمتی ارزانی‌اش بداریم، می‌گوید این از کاردانی و مهارت خودم است، ولی چنین نیست، بلکه این امتحانی است، ولی بیشترشان نمی‌دانند، این سخن را نیاکان ایشان نیز می‌گفتند، ولی کاردانی و مهارتشان به کارشان نخورد، لاجرم کیفر اعمالشان به ایشان رسید، از مردم امروز هم آن کسانی که ظلم کردند، به زودی کیفر کرده‌هایشان به ایشان خواهد رسید، و ایشان نمی‌توانند خدای را عاجز کنند، مگر هنوز نفهمیده‌اند که این خداست که برای هر کس بخواهد رزق را گسترش می‌دهد، و از هر کس

بخواهد تنگ می‌گیرد، در این تفاوت که در بهره‌های مردم از رزق است آیت‌هایی است برای کسانی که ایمان بیاورند.» (٤٩ و ٥٢ / زمر)

و « **اَفَلَمْ یَسیرُوا فِی الاَرْضِ فَیَنْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُالَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ کانُوا اَکْثَرَ مِنْهُمْ وَ اَشَدَّ قُوَّةً وَ اثارافِی الاَرْضِ فَما اَغْنی عَنْهُمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ، فَلَمّا جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَ حاقَ بِهِمْ ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ** - مگر در زمین سیر و تماشا نکرده‌اند، تا ببینند عاقبت کسانی که قبل از ایشان بودند چگونه بود؟ آنان هم عدّه‌شان بیشتر از اینان بود و هم نیرومندتر بودند و هم در زمین آثار بیشتری داشتند، ولی با همه این احوال آن‌چه می‌کردند به دردشان نخورد، و این بدان جهت بود که هرچه پیامبرانشان معجزه می‌آوردند ایشان خوشحال و دلگرم به زرنگی و کاردانی خود بودند و معجزات پیامبران را به سخریه می‌گرفتند و همین استهزایشان به صورت عذاب ایشان را بگرفت !»(٨٢ و ٨٣ / غافر) [1]

١- المیزان ج ٣١، ص ١٢٣.

نعمت‌ها و آزمایش اعمال فردی، مصایب و آزمایش اعمال جمعی

«... مَنْ یَرْتَدِدْ مِنْکُمْ عَنْ دینِهِ فَیَمُتْ وَ هُوَ کافِرٌ فَاُولئِکَ حَبِطَتْ اَعْمالُهُمْ فِی الدُّنْیا وَ الْاْخِرَةِ!»

(٢١٧ / بقره)

در صورتی که خدا نعمت خود بر فرد یا جمعی ارزانی دارد اگر کسی که مورد انعام قرار گرفته صالح باشد آن نعمت در حق او هم نعمت است و هم امتحان، چنان که در آیه زیر می‌فرماید: « **قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبّی لِیَبْلُوَنی ءَاَشْکُرُ اَمْ اَکْفُرُ !**» (٤٠ / نحل) و «**لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزیدَنَّکُمْ وَ لَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابی لَشَدیدٌ !**» (٧ / ابراهیم) از این دو آیه استفاده می‌شود که خود «شکر» یکی از اعمال صالح است که موجب فزونی نعمت می‌شود.

و اگر اهل فساد باشد آن نعمت، مکر و استدراج (فریب دادن) خواهد بود چنان که در آیه زیر می‌فرماید: « **وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُ اللّهُ وَ اللّهُ خَیْرُ الْماکِرینَ!**» (٣٠ / انفال) و «سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ وَ اُمْلی لَهُمْ اِنَّ کَیْدی مَتینٌ !» (٤٤ و ٤٥ / قلم) و « وَ لَقَدْ فَتَنّا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ... !» (١٧ / دخان)

و در صورتی که بلاها و مصیبت‌هایی که بر مردم نازل شود اگر اهل صلاح باشند آن گرفتاری‌ها وسیله آزمایش ایشان است که به واسطه آن از ناپاکان ممتاز شوند، چنان که زر را در بوته زرگری می‌گدازند تا از آلودگی‌ها پاك گردد و به محك می‌زنند تا عیارش دانسته شود. چنان که در آیه زیر می‌فرماید: « اَحَسِبَ النّاسُ اَنْ یُتْرَکُوا اَنْ یَقُولُوا اٰمَنّا وَ هُمْ لا یُفْتَنُونَ!» (٢ / عنکبوت) و « وَ تِلْکَ الْاَیّامُ نُداوِلُها بَیْنَ النّاسِ وَ یَعْلَمَ اللّهُ الَّذینَ آمَنُوا وَ یَتَّخِذَ مِنْکُمْ شُهَداءَ !» (١٤٠ / آل‌عمران) و اگر اهل فساد باشند عقوبت و مکافات کردارهای ناشایسته‌شان است.[1]

١- المیزان ج ٣، ص ٢٦٤.

حکمت الهی در امتحان انسان مؤمن با فقر و صبر

« وَ لِلّهِ خَزآئِنُ السَّمواتِ وَ الأَرْضِ وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَفْقَهُونَ!» (۷ / منافقون)

او کسی است که تمامی خزینه‌های آسمان و زمین را مالك است، از آن هرچه را بخواهد و به هر کس که بخواهد انفاق می‌کند، پس اگر بخواهد می‌تواند مؤمنین فقیر را غنی کند، اما او همواره برای مؤمنین آن سرنوشتی را می‌خواهد که صالح باشد، مثلاً آنان را با فقر امتحان می‌کند و یا با صبر به عبادت خود وا می‌دارد، تا پاداشی کریمشان داده، و به سوی صراط مستقیم هدایتشان کند، ولی منافقان این را نمی‌فهمند. این است معنای «و لکن منافقین نمی‌فهمند!» یعنی وجه حکمت این را نمی‌دانند.(۱)

۱- المیـــــــزان ج ۳۸، ص ۲۱۲.

آزمایش انسان‌ها در شدايد، فقدان‌ها و مصایب

« وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَىْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الأَمْوالِ وَ الأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ!» (۱۵۵/بقره)

خدای‌تعالی در آیه مورد بحث به عموم شدایدی که ممکن است مسلمانان در راه مبـارزه با باطل گرفتـارش شوند، اشاره نمـوده، و آن عبارت است از خوف، گرسنگی، نقص اموال و جان‌ها و نقص فرزندان و کم شـدن مردان و جوانان در جنگ.

بعد از آن که در آیه قبل مؤمنان را امر فرمود تا از صبر و نماز کمك بگیرند، و نیز نهی فرمود از این که کشتگان راه خدا را مرده بخوانند و آنان را زنده معرفی کرد، اینك در این آیه علت آن امر، و آن نهی را بیان می‌کند، و توضیح می‌دهد که چرا ایشان را به آن خطاب‌ها مخاطب کرد.

و آن علت این است که به زودی ایشان را به بوته آزمایشی می‌برد، که رسیدنشان به معالی برایشان فراهم نمی‌شود، و زندگی شرافتمندانه‌شان صافی نمی‌شود، و به دین حنیف نمی‌رسند، مگر به آن آزمایش، و آن عبارت است از جنگ و قتل، که یگانه راه پیروزی در آن این است که خود را در این دو قلعه محکم، یعنی صبر و نماز متحصن کنند، و از این دو نیرو مدد بگیرند، و علاوه بر آن دو نیرو، یك نیروی سوم هم داشته باشند، و آن طرز فکر صحیح است، که هیچ قومی دارای این فکر نشدند مگر آن که به هدفشان هرچه هم بلند بوده رسیده‌اند و نهایت درجه کمال خود را یافته‌اند و در جنگ نیروی خارق‌العاده‌ای یافته، و عرصه جنگ برایشان چون حجله عروس محبوب گشت، و آن طرز فکر این است: که ایمان داشته باشند به این که کشتگان ایشان مرده و نابود شده نیستند، و هر کوششی که با جان و مال خود می‌کنند، باطل و هدر نیست، اگر دشمن را بکشند، خود را به زندگی‌ای رسانده‌اند که دیگر دشمن با ظلم و جور خود بر آنان حکومت نمی‌کند، و اگر خود کشته شوند، به زندگی واقعی رسیده‌اند و بار ظلم و جور بر آنان تحکم ندارد، پس در هر دو صورت موفق و پیروزند.(۱)

۱- المیـــزان ج ۲، ص ۲۵۹.

قانون آزمایش و دلیل جنگ‌ها

« وَ لَوْ يَشاءُ اللهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ وَ لكِنْ لِيَبْلُوَ بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ!» (٤ / محمد)

اگر خدا بخواهد از کفار انتقام می‌گیرد و هلاکشان می‌کند، شکنجه‌شان می‌دهد، بدون این که دستور به قتال به ایشان بدهد. « وَ لكِنْ لِيَبْلُوَ بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ، » می‌فرماید اگر خدا بخواهداز ایشان انتقام‌می‌گیرد، الا این‌که هنوز نخواسته بگیرد، بلکه دستورتان داده که کارزار کنید، تا شما را به وسیله یکدیگر امتحان کند، مؤمنین را به وسیله کفار بیازماید، و به جنگ با آنان وادار سازد، تا معلوم شود چه کسی اطاعت می‌کند، و رنج جنگ را به خاطر امر خدا تحمل می‌کند، و چه کسی عصیان می‌ورزد، و کفار را هم به وسیله مؤمنین امتحان کند، تا معلوم شود اهل شقاوت کیست، و موفق به توبه و بازگشت از باطل به سوی حق کیست؟ [1]

١- المیــزان ج ٣٦، ص ٤٨.

آزمایش در جنگ و تفکیك درجات مؤمنین

« وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتّى نَعْلَمَ الْمُجاهِدينَ مِنْكُمْ وَ الصّابِرينَ وَ نَبْلُوَا اَخْبارَكُمْ !» (٣١ / احقاف)

کلمه «بَلاء» و «اِبْتِلاء» به معنای امتحان و آزمایش است، و آیه شریفه علت واجب کردن قتال بر مؤمنین را بیان می‌کند، و می‌فرماید: علتش این است که خدا می‌خواهد شما را بیازماید، تا معلومتان شود مجاهدین در راه خدا، و صابران بر مشقت تکالیف الهی، کیانند.

« وَ نَبْلُوَا اَخْبارَكُمْ، » گویا مراد به اخبار اعمال باشد، از این جهت که از صاحب عمل سر می‌زند؟ و از او خبر می‌دهد، که چند مرده حلاج است، و اختبار اعمال آزمودن آن‌هاست، تا صالح آن‌ها از طالحش متمایز شود، همچنان که اختبار نفوس باعث می‌شود نفوس صالحه و خیر از دیگر نفوس متمایز شود. مراد از دانستن خدای‌تعالی این نیست که چیزی را نمی‌داند بداند، بلکه منظور برملا شدن باطن بندگان و به نظری دقیق‌تر علم فعلی خداست که ربطی به ذات او ندارد.[1]

١- المیــزان ج ٣٦، ص ٧٤.

آزمایش افراد در تحولات اجتماعی و جنگ‌ها

« اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمّا يَعْلَمِ اللهُ؟» (١٤٢ / آل عمران)

گمان داخل شدن در بهشت بدون امتحان، لازمه همان فکر فاسدی است که بعضی‌ها داشتند، چه آن که آن‌ها فکر می‌کردند که چون بر دین حق بوده و حق غیر قابل مغلوبیت است آن‌ها نیز که پیرو دین حق می‌باشند، همیشه با غلبه و پیروزی همراه بوده، هیچگاه دچار شکست و مغلوبیت نمی‌شوند، و بدیهی است که لازمه این فکر غلط فکر نادرست دیگری است و آن این است که هر کس که ایمان به پیغمبر آورده داخل حلقه اسلامی شود،

همیشه در دنیا با غلبه بر دشمن و بردن غنیمت خوشبخت و در آخرت نیز با آمرزش و داخل شدن در بهشت سعادتمند خواهد بود، و بدیهی است که با این کیفیت دیگر فرقی بین ایمان ظاهری و واقعی و درجه‌های متفاوت آن باقی نمی‌ماند و در این صورت ناچار باید ایمان مرد مجاهد، با ایمان مجاهد صابر یکسان بوده باشد، و همچنین بین کسی که آرزوی انجام عمل نیکی را نموده و در موقع خود نیز آن را انجام داده است با کسی که این آرزو را داشته ولی در مقام عمل از انجام آن خودداری نموده فرقی نباشد.

معنای آیه این است که آیا گمان می‌کنید که دولت و عظمت در هر صورت برای شما تثبیت شده است و هیچگاه دچار ابتلائات نمی‌شوید و چنین فکر می‌کنید که بدون این که مستحق از غیر مستحق تشخیص داده شود داخل بهشت می‌شوید و فرقی بین کسانی که دارای درجه بلندی از ایمان می‌باشند با غیر آن‌ها نمی‌باشد؟ (۱)

۱- المیزان ج ۷، ص ۵۰.

ظهور حوادث و جنگ‌ها آزمایشی برای ظهور ایمان باطنی مردم

« وَ لِيُمَحِّصَ اللّهُ الَّذينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكافِرينَ !» (۱٤۱ / آل عمران)

تمحیص عبارت از پاکیزه نمودن يك شیء است از آلودگی‌های خارجی. و محق به معنای نابود کردن تدریجی يك شیء است. و تمحیص که در آیه شریفه ذکر شده از مصالح و حکمت‌های گردش ایام است که در سابق ذکر شد و جمله « لِيَعْلَمَ اللّهُ الَّذينَ آمَنُوا،» نیز گرچه از مصالح و حکمت‌های آن می‌باشد ولی در عین حال این دو مصلحت بایکدیگر فرق دارند، چه آن که تمیز مؤمن از غیر مؤمن که یکی از مصالح گردش ایام و مفاد جمله « وَ لِيَعْلَمَ اللّهُ !» می‌باشد خود موضوعی است مستقل و پاك شدن ایمان آن‌ها بعد از این جدا شدن از آلودگی‌های کفر و نفاق و فسق موضوعی دیگر و لذا خداوند این پاك شدن را در مقابل جمله:« وَ يَمْحَقَ الْكافِرينَ،» قرار داده، بنابراین خداوند آلودگی‌های کفر و امثال آن را ذره ذره از دل مؤمنین برطرف می‌نماید تا این که جز ایمان در دل آن‌ها باقی نماند خالص از برای خدا گردند و همچنین اجزای کفر و شرك و کید را کم کم از دل کافر محو می‌نماید تا این که سرانجام هیچ باقی نماند.

و این بود پاره‌ای از مصالح و حکمت‌های گردش ایام در بین مردم و عدم استمرار آن در يك جمعیت خاص، و تمام امور در دست خداست و هرچه بخواهد انجام می‌دهد و بدیهی است که جز بر طبق مصالح عالیه و آنچه که نفع آن بیشتر است عملی انجام نمی‌دهد.

از مطالبی که تاکنون ذکر کردیم یعنی گردش ایام در بین مردم که به منظور امتحان و تمیز داده شدن مؤمن از کافر و پاك شدن مؤمنین از آلودگی‌ها و نابود شدن کفر است و همچنین از نبودن زمام امور در دست پیغمبر، چنین استفاده می‌شود که مؤمنین در آن روز دارای این فکر بودند و چنین می‌پنداشتند که بودن بر دین حق تمام عامل غلبه و پیروزی آن‌ها در جنگ‌هاست و آنچه که بیشتر این فکر را در آن‌ها راسخ کرده بود جریان جنگ بدر و غلبه عجیب آن‌ها بر دشمن به واسطه نزول ملائکه بود، و بدیهی است که این فکر

فکر فاسدی است که به موجب آن نظام امتحان باطل می‌شود و هرگز مؤمن از کافر بازشناخته نشده پاك و خالص نیز نمی‌گردد و نیز در صورتی که تنها، بودن بر دین حق سبب هر غلبه و پیروزی باشد دیگر مصلحتی در امر و نهی و ثواب و عقاب باقی نمی‌ماند و این فکر سرانجام اساس دین را منهدم و ویران خواهد نمود و دین اسلام که دین فطرت است امور را مبتنی بر خرق عادت و اعجاز نمی‌داند تا این که صرف بودن بر دین حق روی مبنای خرق عادت و اعجاز باعث پیروزی شود بلکه دین فطری اسلامی هرگونه غلبه و پیروزی را مبتنی بر علل و اسباب عادی می‌داند تا این که مؤمنین بر طبق اوامر و نواهی‌ای که در امور جنگی وارد شده عمل نمایند و با امید به پاداش و ترس از عقاب الهی از خود ضعف و سستی نشان ندهند تا این که در جنگ‌ها پیروز شوند.

و برای تخطئه کردن همین فکر فاسد است که خداوند بعد از بیان گردش ایام و امتحان و ابتلاء که از مصالح آن می‌باشد شروع در ملامت و سرزنش کسانی که دارای ایـن فکر غلط بوده‌انـد کرده و حقیقـت حال را برای آن‌ها شرح می‌دهد و می‌فرماید: «**اَمْ حَسِبْتُـمْ اَنْ تَـدْخُلُـوا الْجَنَّـةَ وَ لَـمّـا يَعْلَـمِ اللّـهُ...؟**» (١٤٢ / آل‌عمـران) [1]

١- المیــزان ج ٧، ص ٤٨.

سنت آزمایش الهی و قضای الهی در جنگ و مرگ

« قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فی بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ اِلی مَضاجِعِهِمْ وَ لِيَبْتَلِيَ اللّهُ ما فی صُدُورِكُمْ وَ لِيُمَحِّصَ ما فی قُلُوبِكُمْ !» (٤٣٤ / آل عمران)

کشته شدن کسانی که از شما (مسلمین) در معرکه قتال کشته شدند دلیل بر این نیست که شما بر حق نمی‌باشید و نیز به طوری که شما پنداشته‌اید دلیل این هم نیست که امر غلبه و پیروزی برای شما نمی‌باشد، بلکه قضای الهی که گریزی از آن نیست بر این جاری شده که این کشته شدگان، در این مکان از مرکب حیات ساقط گشته و کشته گردند و اگر هم شماها خود برای جنگ بیرون نمی‌آمدید باز آنان که سرنوشتشان به حکم قضای الهی کشته شدن بود به پای خود به قتلگاه خویش می‌آمدند، بنابراین گریزی از مرگ - که حتی ساعتی هم جلو و عقب نمی‌افتد - نیست.

همچنین این که سنت قطعی الهی بر عموم و همگانی بودن ناموس ابتلا و امتحان است و ناچار این ناموس در زندگی شما و آنان واقع شدنی بود، و روی این اصل بیرون آمدن شما و انجام گرفتن این جنگ خواه و ناخواه شدنی و از امور غیرقابل اجتناب بوده است، بنابراین چاره‌ای نبود جز این که شما بیرون آیید و این جنگ انجام گیرد، تا این که کشته‌شدگان به آن‌چه را که باید برسند رسیده و به درجات خویش نایل گردند و شما نیز به آن‌چه که باید برسید رسیده و پس از امتحان و روشن شدن وضعتان از نظر طرز تفکر و نیروی ایمان و یا شرك یکی از دو طرف سعادت یا شقاوت برایتان تثبیت گردد.[1]

١- المیزان ج ٧، ص ٨٦.

آزمایش صاحبان یقین با صبر، جهت اعطای امامت

« وَ اِذِ ابْتَلی اِبْراهیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَاَتَمَّهُنَّ قالَ اِنّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ اِماما !» (۱۲٤ / بقره)

خدای‌تعالی برای موهبت امامت سببی معرفی کرده، و آن عبارت است از صبر و یقین، و فرموده: «... لَمّا صَبَرُوا وَ کانُوا بِآیاتِنا یُوقِنُونَ،» (۲٤ / سجده) که به حکم این جمله، ملاك در رسیدن به مقام امامت صبر در راه خداست، و فراموش نشود که در این آیه، صبر مطلق آمده و در نتیجه می‌رساند که شایستگان مقام امامت در برابر تمامی صحنه‌هایی که برای آزمایششان پیش می‌آید، تا مقام عبودیت و پایه بندگی‌شان روشن شود، صبر می‌کنند، در حالی که قبل از آن پیشامدها دارای یقین هم هستند.(۱)

۱- المیزان ج ۲، ص ۱۰۲.

وسایل آزمایش انسان‌ها

« اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمّا یَعْلَمِ اللّهُ؟» (۱٤۲ / آل عمران)

به طوری که از آیات شریفه زیر ملاحظه می‌شود، امتحان و بلا را، قرآن کریم، به جمیع اموری که یك نحو ارتباطی با انسان دارند عمومیت داده است. گاهی آن امور از اجزای وجودی خود انسان بوده و خداوند انسان را با آن‌ها امتحان می‌کند، مانند: گوش، چشم، و حتی اصل حیات. گاهی از امور خارجی است که با انسان مرتبط می‌باشند، مانند: فرزند، زن، عشیره، دوست، مال، مقام و بالاخره هر چیزی که به یك نحو مورد استفاده انسان قرار می‌گیرد.

و همچنین نقطه‌های مقابل این امور نیز مانند مرگ یا مصایب دیگری که انسان با آن‌ها روبه‌رو می‌شود اسباب و عوامل امتحان بشر می‌باشند.

خلاصه آن که آیات شریفه هر جزئی از اجزای عالم و هر حالتی از حالات آن را که با انسان مرتبط می‌باشد از وسایل و عواملی که خداوند بشر را به آن امتحان می‌کند معرفی کرده است. و علاوه عموم دیگری هم از آیات گذشته استفاده می‌شود و آن این است که تمام افراد بشر از مؤمن و کافر، نیکوکار یا بدکار، پیغمبر و یا مقام‌های پایین‌تر، همه و همه مورد امتحان و ابتلا قرار گرفته و هیچ کس از این ناموس الهی استثنا نمی‌گردد.

آیات به شرح زیر است:

« فَاَمَّا الْاِنْسانُ اِذا مَا ابْتَلیهُ رَبُّهُ فَاَکْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَیَقُولُ رَبّی اَکْرَمَنِ وَ اَمّا اِذا مَا ابْتَلیهُ فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ فَیَقُولُ رَبّی اَهانَنِ!» (۱۵ و ۱٦ / فجر)

« اَنَّما اَمْوالُکُمْ وَ اَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ!» (۲۸ / انفال)

« وَ لکِنْ لِیَبْلُوَ بَعْضَکُمْ بِبَعْضٍ!» (٤ / محمد)

« کَذلِكَ نَبْلُوهُمْ بِما کانُوا یَفْسُقُونَ!» (۱٦۳ / اعراف)

« وَ لِیُبْلِیَ الْمُؤْمِنینَ مِنْهُ بَلاآءً حَسَنا!» (۱۷ / انفال)

« اَحَسِبَ النّاسُ اَنْ یُتْرَکُوا اَنْ یَقُولُوا امَنّا وَ هُمْ لا یُفْتَنُونَ وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ

فَلَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبينَ!» (۲ و ۳ / فجر)

« وَ اِذِا ابْتَلى اِبْراهيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ...!» (۱۲٤ / بقره)

« اِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلؤُا الْمُبينُ!» (۱۰٦ / صافات)

« وَ فَتَنّاكَ فُتُونا!» (٤۰ / طه) [1]

۱- الميزان ج ۷، ص ٦۰.

وجود شیطان عامل آزمایش انسان

« قالَ رَبِّ بِما اَغْوَيْتَنى لاُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِى الاَرْضِ وَ لاُغْوِيَنَّهُمْ اَجْمَعينَ !» (۳۹ / حجر)

اصولاً نظام سعادت و شقاوت و ثواب و عقاب بشر، مبتنی بر اساس امتحان و ابتلاء است تا انسان‌ها همواره در میان خیر و شر و سعادت و شقاوت قرار داشته، به اختیار خود و با در نظر گرفتن نتیجه بر طبق هر کدام که خواستند عمل کنند.

و بر این اساس اگر در این میان کسی که چون ملائکه و یا خدا بشر را به سوی خیرش دعوت نکند و کسی نباشد که او را به سوی شر تشویق بنماید، دیگر امتحانی نخواهد بود، و حال آن که گفتیم امتحان در کار است، لذا می‌بینیم که خدای‌تعالی در امثال آیه « **اَلشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ وَ اللهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلاً!»** (۲٦۸ / بقره) به این دو سنخ دعوت تصریح نموده است. آری اگر خدای‌تعالی ابلیس را علیه بشر تأیید نموده و او را تا وقت معلوم مهلت داده است خود بشر را هم به وسیله ملائکه که تا دنیا باقی است باقی‌اند، تأیید فرموده است. لذا می‌بینیم در پاسخ ابلیس نفرموده: « اِنَّكَ مُنْظَرٌ!» (۱۵ / اعراف) بلکه فرمود: « اِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرينَ!» پس معلوم می‌شود غیر ابلیس کسان دیگری هم هستند که تا آخرین روز زندگی بشر زنده‌اند.

اگر ابلیس را تأیید کرد تا بتواند باطل و کفر و فسق را در نظر بشر جلوه دهد، انسان را هم با هدایت به سوی حق تأیید نمود و ایمان را در قلب زینت داد، و محبوب ساخت، و فطرت توحیدش ارزانی داشت، و به فجور و تقوی ملهمش نمود و نوری پیش پایش نهاد تا اگر ایمان آورد با آن نور در میان مردم آمد و شد کند، و همچنین تأییدات دیگر... « قُلِ اللهُ يَهْدى لِلْحَقِّ !» (۳۵/یونس) و « **وَ لكِنَّ اللهَ حَبَّبَ اِلَيْكُمُ الْاِيمانَ وَ زَيَّنَهُ فى قُلُوبِكُمْ** - و لکن خدا ایمان را محبوب دل شما کرده و آن را در دل‌هایتان زینت داده است،» (۷ / حجر) و « فَاَقِمْ وَجْهَكَ لِلدّينِ حَنيفا فِطْرَتَ اللهِ الَّتى فَطَرَ النّاسَ عَلَيْها - روی دل متوجه دین حنیف کن که فطرت خداست، آن فطرتی که خلق را بر آن فطرت آفریده است،» (۳۰ / روم) و « **نَفْسٍ وَ ما سَوّيها و فَاَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْويها** - به نفس و خلقت آن سوگند که فجور و تقوایش را ملهمش کرد،» (۷ و ۸ / شمس) و « **اَوَ مَنْ كانَ مَيْتا فَاَحْيَيْنهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُورا يَمْشى بِهِ فِى النّاسِ!» (۱۲۲ / انعام) و « اِنّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذينَ اَمَنُوا فِى الْحَيوةِ الدُّنْيا وَ يَوْمَ يَقُومُ الاَشْهادُ !»** (۵۱ / غافر)

بنابراین آدمی زاده آفریده‌ای است که خودش به خودی خود عاری از هر اقتضایی است، نه اقتضای سعادت دارد و نه شقاوت، و در بدو خلقتش نسبت به هر دو یك نسبت دارد، هم می‌تواند راه خیر و اطاعت را که راه ملائکه است که جز اطاعت از آن ساخته نیست اختیار کند، و هم راه شر و فساد، و گناه را که راه ابلیس و لشکریان او است و جز

مخالفت و معصیت چیزی ندارد، بشر به هر راه که در زندگی‌اش میل کند به همان راه می‌افتد و اهل آن راه کمکش نموده و آن‌چه را که دارند در نظر وی جلوه می‌دهند و او را به سرمنزلی که راهشان به آن منتهی می‌گردد هدایت می‌کنند، حال آن سرمنزل یا بهشت است و یا دوزخ، یا شقاوت است و یا سعادت.

پس از آن‌چه گذشت این معنا روشن گردید که مهلت دادن ابلیس تا روز وقت معلوم از باب تقدیم مرجوح بر راجح و یا ابطال قانون علیت نیست، بلکه در باب آسان ساختن امر امتحان است، لذا می‌بینیم دو طرفی است و در مقابل ابلیس ملائکه را هم مهلت داده است.(۱)

۱- المیــزان ج ۲۳، ص ۲۳۹.

نظام آزمایش الهی و القائات شیطانی

« لِيَجْعَلَ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ فِتْنَةً لِلَّذينَ فى قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ!» (۵۳ / حج)

مرض قلب عبارت است از این که استقامت حالتش در تعقل از بین رفته باشد، به این که آن‌چه را باید به آن معتقد شود نشود و در عقاید حقه که هیچ شکی در آن‌ها نیست شك کند، و قساوت قلب به معنای صلابت و غلظت و خشونت آن است، که از سنگ قاسی، یعنی سنگ سخت گرفته شده، و صلابت قلب عبارت از این است که عواطف رقیقه آن، که قلب را در ادراك معانی حقه یاری می‌دهد، از قبیل خشوع، رحمت، تواضع، و محبت در آن مرده باشد، پس قلب مریض آن قلبی است که خیلی زود حق را تصور می‌کند، ولی خیلی دیر به آن معتقد می‌شود، و قلب قسی و سخت آن قلبی است که هم دیر آن را تصور می‌کند و هم دیر به آن معتقد می‌گردد، و به عکس، قلب مریض و قسی وسواس‌های شیطانی را خیلی زود می‌پذیرد.

و اما القائات شیطانی، که زمینه را علیه حق، و اهل حق تباه و خراب می‌کند، و در نتیجه زحمات انبیاء و رسل را باطل نموده و نمی‌گذارد اثر خود را ببخشد و هر چند مستند به خود شیطان است، و لکن در عین حال مانند سایر آثار چون در ملك خدا قرار دارد، بدون اذن او اثر نمی‌کند، همچنان که هیچ مؤثری اثر نمی‌کند، و هیچ فاعلی بدون اذن او عملی انجام نمی‌دهد، مگر آن که به همان مقدار دخالت اذن مستند به او شود، و آن مقدار که مستند به او می‌شود دارای مصلحت، و هدف شایسته است.

و به همین جهت خدای سبحان در آیه مورد بحث می‌فرماید: این القائات شیطانی خود مصلحتی دارد، و آن این است که مردم عموما به وسیله آن آزمایش می‌شوند، و آزمایش خود از نوامیس عمومی الهی است، که در عالم انسانی جریان دارد، چون رسیدن افراد سعید به سعادت، و اشقیاء به شقاوت، محتاج به این ناموس است، باید آن دو دسته امتحان شوند، دسته سوم هم که منافقینی بیماردلند، به طور خصوص در آن بوته قرار گیرند، چون رسیدن اشقیاء به کمال شقاوت خود، از تربیت الهیه‌ای است که در نظام خلقت مورد نظر است، همچنان که خودش فرمود: « كُلاًّ نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ وَ ما كانَ عَطاءُرَبِّكَ مَحْظُورا - ما هم این دسته را و هم آن دسته را کمك می‌کنیم و این یاری دادن به هر دو دسته از عطای پروردگار تو است و عطای پروردگار تو را هیچ مانعی و جلوگیری نیست!» (۲۰ / اسری)

این است معنای اینکه فرمود: تا آن چه را که شیطان القا می‌کند مایه آزمایش بیماردلان و سنگدلان قراردهد... شیطان هم درشیطنتش مسخر خدای سبحان است و او را در کار آزمایش بندگان و فتنه اهل شك و جحود و دارندگان غرور، آلت دست قرار می‌دهد.[1]

۱- المیــزان ج ۲۸، ص ۲۷٦.

فصل چهارم

سنت استدراج، سنت املاء، و سنت مکر الهی

معنای استدراج از نظر دین

« وَ الَّذينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ!» (۱۸۲ / اعراف)

«اِسْتِدْراج» در لغت به معنای این است که کسی در صدد برآید پله پله و به تدریج از مکانی و یا امری بالا رود و یا پایین آید و یا نسبت به آن نزدیك شود، و لکن در این آیه قرینه مقام دلالت دارد بر این که مراد نزدیك شدن به هلاکت است یا در دنیا و یا در آخرت.

و این که استدراج را مقید کرد به راهی که خود آنان نفهمند، برای این بود که بفهماند این نزدیك کردن آشکارا نیست، بلکه در همان سرگرمی به تمتع از مظاهر زندگی مادی مخفی است، و در نتیجه ایشان با زیاده‌روی در معصیت پیوسته به سوی هلاکت نزدیك می‌شوند، پس می‌توان‌گفت استدراج تجدید نعمتی بعد از نعمت دیگری است تا بدین‌وسیله التذاذ به آن نعمت‌ها ایشان را از توجه به وبال کارهایشان غافل بسازد، همچنان که درآیه: **« ثُمَّ بَدَّلْنا مَكانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتّى عَفَوْا !» (۹۵/اعراف) و « لا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذينَ كَفَرُوا فِي الْبِلادِ مَتاعٌ قَليلٌ ثُمَّ مَأْويهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهادُ!»** (۱۹۶ و ۱۹۷ / آل‌عمران) گذشت. [1]

۱- المیزان ج ۱۶، ص ۲۵۶.

معنای املاء از نظر دین

« وَ أُمْلي لَهُمْ اِنَّ كَيْدي مَتينٌ !» (۱۸۳ / اعراف)

کلمه «اِمْلاء» به معنای مهلت دادن است تا مدت معین، و به همین جهت آیه شریفه در معنی‌نظیر آیه: « وَ لَوْلا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ اِلى اَجَلٍ مُسَمّىً لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ،» (۱۴ / شوری) است و کلمه‌ای که در این آیه است همان است که در هنگام هبوط آدم به وی فرموده و گفت: « وَ لَكُمْ فِي الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ اِلى حينٍ - و برای شماست در زمین قرارگاه و زندگی تا مدتی معین !» (۳۶ / بقره) و قضای الهی هم همین است و قضا مختص به خدای‌تعالی است و در آن کسی با او شریك نیست، به خلاف استدراج که به معنای رساندن نعمت بعدازنعمت است و این نعمت‌های الهی به وسایطی از ملائکه و امر به انسان می‌رسد. [1]

۱- المیزان ج ۱۶، ص ۲۵۷.

معنای مکر الهی

« اَفَاَمِنُوا مَکْرَ اللهِ فَلا یَأْمَنُ مَکْرَ اللهِ اِلاَّ الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ !» (۹۹ / اعراف)

کلمه «مَکْر» به معنای این است که شخصی دیگری را غافلگیر کرده و به او آسیبی برساند، این عمل از خدای‌تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود، و خداوند او را از آن جایی که خودش نفهمد معذب نماید، و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش به پای خود و غافل از سرنوشت خود به سوی عذاب برود، و اما مکر ابتدایی و بدون این که بنده معصیتی کرده باشد، البته صدورش از خداوند ممتنع است.

نکته بسیار لطیفی در این سه آیه یعنی آیه:

« اَفَاَمِنَ اَهْلُ الْقُری ؟» (۹۷ / اعراف) و آیه:

« اَوَ اَمِنَ اَهْلُ الْقُری ؟» (۹۸ / اعراف) و آیه:

« اَفَاَمِنُوا مَکْرَ اللهِ ؟» (۹۹ / اعراف)

به کار رفته و آن این است که در دو آیه اول فاعل «أَمِنَ» را اسم ظاهر - اَهْلُ الْقُری - آورد، با این که ممکن بود در آیه دومی ضمیر آورده و بفرماید: «اَوَ امِنوا ؟» لکن این کار را نکرد تا ضمیر در آیه سومی که فاعل فعل است به هر دو آیه برگشته و در نتیجه جمعیت هلاك شده در خـواب غیر جمعیتـی به حساب آید که در حـالت غفلـت و لعب دستخوش عذاب شدند.

و اما این که فرمود: « فَلا یَأْمَنُ مَکْرَ اللهِ اِلاَّ الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ!» جهتش را در آیه اول بیان کرد و آن این بود که فرمود: ایمن بودن از مکر خدا در حقیقت خود مکری است از خدای‌تعالی که دنبالش عذاب است، پس صحیح است گفته شود: مردم ایمن از مکر خدا زیانکارانند، زیرا همان ایمنی‌شان هم مکر خداست.[۱]

۱- المیـــــزان ج ۱۶، ص ۲۱.

سنت امتحان از طریق اعطای رزق و مجازات از طریق سنت استدراج و املاء

«وَ ما اَصابَکُمْ مِنْ مُصیبَةٍ فَبِما کَسَبَتْ اَیْدیکُمْ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثیرٍ!» (۳۰ / شوری)

اگر جوامع بشر عقاید و اعمال خود را بر طبق آن‌چه که فطرت اقتضا دارد وفق دهد، خیرات به سویش سرازیر و درهای برکات به رویش باز می‌شود و اگر در این دو مرحله به سوی فساد بگرایند، زمین و آسمان هم تباه می‌شود و زندگی‌شان را تباه می‌کند.

این آن حقیقتی است که سنت الهی اقتضا آن را دارد، مگر آن که باز هم پای سنت دیگر به میان آید، همان سنت که گفتیم حاکم بر سنت رزق است، یعنی سنت امتحان و

استدراج و املا که در این صورت وضع صورتی دیگر به خود می‌گیرد، (و به جای چشاندن نمونه‌ای از آثار سوء اعمالشان، نعمت را به سویشان سرازیر می‌کند، تا به طور کلی با فساد خو بگیرند، و سراسر جهان برای نابودیشان یك جهت شده، عوامل و اسبابش برای منقرض ساختن آن بسیج شوند!) همچنان که فرمود:

« ثُمَّ بَدَّلْنا مَكانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتّى عَفَوْا وَ قالُوا قَدْ مَسَّ ابآءَنَا الضَّرّآءُ وَ السَّرّآءُ فَاَخَذْناهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ !»

« در آن هنگام بود که سنت خود را عوض کردیم و به جای عقوبت نعمت همی دادیم تا طغیان کردند و یا آثار سوء گناهان سابق خود را به وسیله نعمت‌ها از بین بردند و خرابی‌ها را آباد کردند و لیکن به جای این که به راه خداوند هدایت شوند گفتند: نیش و نوش جهان امری است طبیعی، پدران ما نیز را هر دو داشتند، پس ناگهان ایشان را گرفتیم در حالی که از مجاری امور آگهی نداشتند!» (۹۵/اعراف) [1]

۱- المیـــزان ج ۳۵، ص ۹۷.

روش استدراج و املای الهی

« سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْحَيْثُ لايَعْلَمُونَ وَ اُمْلي لَهُمْ اِنَّ كَيْدي مَتينٌ!» (٤٤و٤٥/قلم)

کلمه «اِسْتِدْراج» به این معنی است که درجه کسی را به تدریج پایین بیاورند تا جایی که شقاوت و بدبختی‌اش به نهایت برسد و در ورطه هلاکت بیفتد، خدای‌تعالی وقتی بخواهد با کسی چنین معامله‌ای بکند، نعمت پشت سر نعمت به او می‌دهد، هر نعمتی که می‌دهد به همان مقدار سرگرم و از سعادت خود غافل می‌شود و در شکر آن کوتاهی نموده، خرده خرده خدای صاحب نعمت را فراموش می‌کند و از یاد او دور می‌شود.

پس استدراج، دادن نعمت دنبال نعمت است، به متنعم تا درجه به درجه پایین آید، و به ورطه هلاك نزدیك شود. قید « مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ،» برای این است که این هلاکت از راه نعمت فراهم می‌شود، که کفار آنرا خیر و سعادت می‌پندارند، نه شقاوت و شر.

«وَ اُمْلي لَهُمْ اِنَّ كَيْدي مَتينٌ!» معنی آیه این است که: من به کفار مهلت می‌دهم تا در نعمت ما با گناه بغلطند و هر جور دلشان خواست گناه کنند، که کید من قوی است.

و اگر در این آیه سیاق را از (ما) که عظمت را می‌رساند و می‌فهماند به هر نعمتی ملکی موکل است به (مِنْ) برگردانیده، در آیه قبلی فرمود: ما چنین و چنان می‌کنیم و در این آیه می‌فرماید: من چنین و چنان می‌کنم، برای این است که املا و مهلت دادن همان تأخیر اجل است و در قرآن کریم هر جا سخن از اجل به میان آمده، به غیر خدای سبحان نسبتش نداده، مثلاً فرموده: « ثُمَّ قَضى اَجَلاً وَ اَجَلٌ مُسَمّىً عِنْدَهُ ـ پس اجلی مقدر کرد و اجل نزد او نامبردار و معین شده است!» (۲ / انعام) [1]

۱- المیـــزان ج ۳۹، ص ۸۵.

اجرای سنت الهی املاء و استدراج از طریق افزایش مال و اولاد

« اَیَحْسَبُونَ اَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنینَ نُسارِعُ لَهُمْ فِی الْخَیْراتِ بَلْ لایَشْعُرُونَ!»

(۵۵ / مؤمنون)

معنای آیه این است که آیا اینان گمان می‌کنند که اگر در مدتی و مهلتی مال و فرزندان به ایشان دادیم، از این جهت بوده که زیاد دوستشان داشته‌ایم و یا نزد ما احترام داشتند؟ و خواسته‌ایم خیرشان را زودتر به ایشان برسانیم؟

نه، بلکه نمی‌فهمند، یعنی مطلب برعکس است، ولی آنان حقیقت امر را درك نمی‌کنند، چه حقیقت امر این است که ما ایشان را املاء و استدراج کرده‌ایم، یعنی اگر از مال و فرزند بیشتر به ایشان می‌دهیم، می‌خواهیم در طغیان بیشتری فرو روند، و این همان مضمونی است که خدای‌تعالی می‌فرماید: « سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ وَ اُمْلی لَهُمْ اِنَّ کَیْدی مَتینٌ - به زودی استدراجشان می‌کنیم، از راهی که نفهمند، و مهلتشان می‌دهیم، که کید من متین است!» (٤٤ و ٤٥ / قلم)

این کفار که پنداشته‌اند مال و اولاد خیر ایشان است، خیراتی است که ما زودتر به ایشان رسانده‌ایم، به خطا رفته‌اند، و مال و اولاد خیرات نیست، بلکه استدراج و املاء است، خیراتی که در آن سرعت می‌شود آن است که مؤمنین به خدا و رسول و روز جزا دارند، و آن اعمال صالح ایشان است.[1]

۱- المیزان ج ۲۹، ص ۵۷.

سنت استدراج و مکر الهی در جوامع مغرور و گمراه

« وَ لَقَدْ اَرْسَلْنا اِلی اُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ فَأَخَذْناهُمْ بِالْبَأْساءِ وَ الضَّرَّآءِ !» (٤٢ / انعام)

در این آیه و آیات بعدی‌اش خدای سبحان برای پیغمبر گرامی‌اش رفتار خود را با اممی که قبل از وی می‌زیسته‌اند ذکر می‌کند و بیان می‌فرماید که آن امم بعد از دیدن معجزات چه عکس‌العملی از خود نشان می‌دادند، و حاصل مضمون آن این است که خدای‌تعالی انبیایی در آن امم مبعوث نمود، و هر کدام از آنان امت خود را به توحید خدای سبحان و تضرع در درگاه او و به توبه خالص متذکر می‌ساختند، و خدا امت‌های نامبرده را تا آن جا که پای جبر در کار نیاید و مجبور به تضرع و التماس مسکنت نشوند به انواع شدت‌ها و محنت‌ها امتحان می‌نمود، و به اقسام بأساء و ضراء مبتلا می‌کرد، باشد که به حسن اختیار به درگاه خدا سر فرود آورده و دل‌هایشان نرم شده و از خوردن فریب جلوه‌های شیطانی و از رکون به اسباب ظاهری اعراض نمایند، ولی زحمات انبیاء به جایی نرسید، و امت‌ها در برابر پروردگار سر فرود نیاوردند، بلکه اشتغال به مال دنیا دل‌هایشان را سنگین نمود، و شیطان هم عمل زشتشان را در نظرشان جلوه داده، یاد خدای را از دل‌هایشان ببرد.

وقتی کارشان به این جا رسید خدای‌تعالی هم درهای همه نعمت‌ها را به رویشان

گشوده و چنان به انواع نعمت‌ها متنعمشان کرد که از شدت خوشحالی به آنچه که از نعمت‌ها در اختیار داشتند غره شده و خود را از احتیاج به پروردگار متعال بی‌نیاز و مستقل دانستند، آن وقت بود که به طور ناگهانی و از جایی که احتمالش را نمی‌دادند عذاب را بر آنان نازل کرد، يك وقت به خود آمدند که دیگر کار از کار گذشته، و امیدی به نجات برایشان نمانده بود و به چشم خود دیدند که چگونه از جمیع وسایل زندگی ساقط می‌شوند: « فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذينَ ظَلَمُواْ وَ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِ‌الْعلَمينَ !»(٤٥/انعام) [1]

١- المیــزان ج ١٣، ص ١٤٠.

دخالت مکر الهی در نتیجه اعمال

« اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمّا يَعْلَمِ اللهُ ؟» (١٤١ / آل عمران)

کسی که دعوت الهی را اجابت نکرده و خود را مستوجب شقاوت بنماید، در صورتی‌که بر این حال باقی بماند عذاب را برای خود تثبیت کرده است و هرچه در این راه پیش برود، و روبروی با حوادثی که مورد امر و نهی الهی است بشود، و در نتیجه قوا و استعدادش به فعلیت نزدیك گردد، بر شقاوتش افزوده می‌شود گرچه خود به این امور راضی بود و از آنچه که عمل می‌کند خوشحال باشد، و این نیست مگر از مکر الهی، چه‌آنکه، آنچه‌را که بندگان یاغی و متمرد ازعوامل سعادت‌خود می‌دانند، خداوند آن‌هارا از عوامل شقاوت آن‌ها می‌گرداند، و کوشش آن‌ها را در به دست آوردن سعادت تباه‌می‌سازد، خدامی‌فرماید: « وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَاللهُ وَ اللهُ خَيْرُ الْماكِرينَ!» (٥٤ / آل‌عمران) و « سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ وَ أُمْلي لَهُمْ اِنَّ كَيْدي مَتينٌ!» (٤٤ و ٤٥ / قلم)

پس چیزی که آدم مغرور و جاهل را خوشحال می‌کند این است که گمان می‌کند با مخالفت و تمرد اوامر الهی بر خدا پیشی گرفته و سعادت را به دست آورده است، در صورتی که همین مخالفت و تمردی را که او عامل سعادت خود می‌داند، اسباب بدبختی و هلاکتی است که خدا در صورت عصیان برای او خواسته است: « اَمْ حَسِبَ الَّذينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ اَنْ يَسْبِقُونا ساءَما يَحْكُمُونَ!» (٤ / عنکبوت) و از عجیب‌ترین آیات این باب این آیه است که خدا می‌فرماید: « وَ لِلّهِ الْمَكْرُ جَميعا !» (٤٢ / رعد)

بنابراین جمیع این مکرها و مخالفت‌ها و ظلم‌ها و تعدیاتی که از مردم نسبت به وظایف دینی انجام می‌گیرد، و همچنین برخورد آن‌ها با حوادثی که باطن آن‌ها را بروز می‌دهد، مکر و املاء و خدعه‌ای است الهی، چه آن که از حقوق بندگان بر خدا این است که آن‌ها را به عاقبت امور و سرانجام افعال خود برساند، و خداوند هم آن‌ها را به عاقبت اعمالشان می‌رساند، و خداوند در کار خود پیروز است.

همین مکر و املاء و استدراج وقتی که به شیطان نسبت داده می‌شود از اقسام کفر و معاصی می‌گردد، و کشیدن به طرف آن‌ها دعوت، وسوسه، وحی، نزوع اضلال است و حوادثی که آدمی را به طرف آن‌ها می‌خواند زینت شیطان و وسایل و ریسمان شبکه‌های اوست که بدان بندگان را به دام می‌افکند، چه آن که شیطان با این وسایل، بندگان الهی را اغواء نموده و با وسایلی که در دست دارد آن‌ها را گمراه می‌نماید. و اما مرد مؤمنی که

ایمان در قلبش رسوخ کرده و در موقع برخورد با حوادث جز از اوامر الهی پیروی ننموده عبادت و اطاعت او را می‌نماید، از کسانی است که مفهوم توفیق و ولایت الهیه و هدایت به معنای اخص یك نحو انطباقی بر وضع خاص او پیدا می‌کند و خدا می‌فرماید: «**وَ اللّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ!**» (۱۳ / آل‌عمران) و «**وَ اللّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنينَ!**» (۶۸ / آل‌عمران) و «**اَللّهُ وَلِيُّ الَّذينَ امَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَى النُّورِ!**» (۲۵۷ / بقره) و « **يَهْديهِمْ رَبُّهُمْ بِايمانِهِمْ!**» (۹ / یونس) و «**اَوَ مَنْ كانَ مَيْتا فَأَحْيَيْنهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُورا يَمْشى بِهِ فِى النّاسِ؟**» (۱۲۲ / انعام)

و نام توفیق و ولایت و هدایت در جایی است که این امور به ذات مقدس الهی نسبت داده شود و اما در صورتی که به ملائکه استناد داده شود نام آن تأیید است و خداوند می‌فرماید: « أُولئِكَ كَتَبَ فى قُلُوبِهِمُ الْايمانَ وَ اَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ !» (۲۲ / مجادله) [1]

۱- المیزان ج ۷، ص ۵۵.

مهلت کفار عامل بدبختی و ازدیاد حجم گناه

«وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذينَ كَفَرُوا اَنَّما نُمْلى لَهُمْ خَيْرٌ لاَنْفُسِهِمْ اِنَّما نُمْلى لَهُمْ لِيَزْدادُوا اِثْما!»

(۱۷۸ / آل عمران)

پس از آن که خداوند پیغمبر خود را در مقابل شتابزدگی که کفار در کفر خود داشتند تسلیت داد و او را مطمئن کرد که آنان همه تحت سیطره الهی بوده و در راهی ایشان را روان کرده است که نتیجه‌اش حرمان و محرومیت ابدی در آخرت می‌باشد، کلام را به سوی خود کفار منعطف نموده و می‌فرماید که این مساعدت‌ها و مهلت دادن‌ها نباید موجب فرح و شادی ایشان شود چه آن که این نیست مگر برای آن که هرچه بیشتر بر گناهانشان افزوده گردد و به دنبال آن عذاب مهین که آمیخته با ذلت و پستی است در انتظارشان می‌باشد و تمام این جریان به موجب ناموس تکمیل است.

«وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذينَ يَبْخَلُونَ بِما اتيهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا...!» (۱۸۰ / آل‌عمران) چون خداوند در دو آیه قبل حالت مهلت داده شدن کفار را متذکر شده و نیز توجه داده که این مهلت برای زیاد شدن حجم گناه ایشان است و خیلی روشن است که این حالت مربوط به بخل در مال و عدم انفاق در راه خداست چه آن که تنها دلخوشی و مایه مباهات ایشان همان جمع‌آوری مال است لذا در این جا روی سخن را به ایشان فرموده و می‌گوید توجه داشته باشید این بخل برای شما شر است و از این که از مال « بِما اتيهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ!» تعبیر فرموده برای این است که به علت سرزنش و رمز این ملامت اشاره‌ای فرموده باشد و جمله «سَيُطَوَّقُونَ،» در حقیقت علت‌است برای شر بودن بخل.[1]

۱- المیـــــزان ج ۷، ص ۱۳۴.